



هیأت تراز انقلاب اسلامی در بیانات
امام خمینی (ره) و امام خامنه‌ای (مدظله العالی)

شماره اول، پاییز ۱۳۹۲

هرچه زمان می‌گذرد تجمع اصحاب حق را واجب‌تر و فوری‌تر احساس می‌کنم

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار
هنرمندان و مسئولان فرهنگی کشور
بیست و دوم تیر/ ۱۳۷۳





بلوار امین

آفتاب ۱
(مطلة العالی)
هیأت تراز انقلاب اسلامی در بیانات امام خمینی (ره) و امام خامنه‌ای
شماره اول، پاییز ۱۳۹۲

هر چه زمان می‌گذرد تجمّع اصحاب حق را واجب‌تر
وفوری ترا حساس می‌کنم

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار هنرمندان و مسئولان فرهنگی کشور
۲۲/تیر/۱۳۷۳

تهیه و تنظیم: معاونت تولیدات رسانه‌ای جامعه ایمانی مشعر
طراح نامواره و صفحه‌آرا: علی ناصری
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰۰۰ تومان (غیرقابل فروش)
نشانی: قم، بلوار امین، کوچه ۱۰، پلاک ۲۰
جامعه ایمانی مشعر

کد پستی: ۱۵۴۸۷ - ۳۷۱۱۳
تلفکس: ۰۲۵ - ۳۲ ۹۲ ۸۹ ۵۱

سامانه پیامک: ۱۵۴۲ ۳۰۰۰
پایگاه اطلاع رسانی: www.1542.ir
رایانامه: mag@1542.ir

استفاده از مطالب نشریه و تکثیر آن برای هیأت‌ها، در صورت ذکر منبع آزاد می‌باشد.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اللّٰهُمَّ سَدِّدِ السَّنْتَنا بِالضَّوَابِ وَ الْحَكْمَةَ ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سِیْصِد و سِیْزِدِه نَفْر اَمَّا بَه قَدْر یك اَمْت!

من از این که بالاخره چنین جلسه‌ای که از مدت‌ها پیش مایل به تشکیل آن بودم، برگزار شد، خیلی خوشحالم. شاید بنده با اکثر برادران و خواهرانی که این جا تشریف دارند، از نزدیک آشنا نباشم؛ لکن فی الجمله معتقدم که مجموعه حاضر، بخش مهمی از آن سیصد و سیزده نفر «بدر» این روزگارند. پس بدیهی است فردی چون بنده که مرید و مخلص اصحاب بدر و سیصد و سیزده‌ها هستم، به این برادران و خواهران هم، به خاطر تأثیر و آثارشان اخلاص داشته باشیم.

مقصود از تشکیل این جلسه، بیان مطلبی جدید نیست؛ بلکه در درجه اول نفس این گردهمایی است که بنده آن را در این روزگار، لازم می‌دانم و هر چه زمان می‌گذرد،

تجمع اصحاب حق را واجب‌تر و فوری‌تر احساس می‌کنم. ثانیاً، به نظرم رسید بعضی از حرف‌هایی را که مکرراً به ذهن بنده می‌آید و گاهی آن‌ها را با فرد فرد دوستانی که در این صراطند در میان می‌گذارم، امروز در این جمع عرض کنم. البته ما وقت جلسه را هم موسّع قرار داده‌ایم، تا بعد از عرایض بنده، برادران و خواهرانی که می‌خواهند مطلبی بگویند، مجال و فرصت داشته باشند؛ تا شاید ان شاءالله از این دیدار دوستانه، بهره‌ای ببریم.

بِقَوْلِ دَر مِیدَانِ سِیَاسَتِ وَضَعْمَانِ خُوبِ اسْت؛ مَا دَر مَوْضِعِ فَعَالِیْمِ وَ دَشْمَنِ دَر مَوْضِعِ اَنْفَعَالِ!

ابتدا عرض کنم که بنده به عنوان گرانبارترین مسئول در نظام جمهوری اسلامی که سنگینی این بار را هم خیلی خوب و با همه وجود حس می‌کنم، در عالم سیاست هیچ دغدغه‌ای ندارم. چون امروز، در میدان سیاست در دنیا، وضع ما بسیار خوب است و دشمن را دنبال خودمان می‌کشانیم. ما در موضع فعالیتیم؛ اما دشمن با همه حجم و عرض و طول عظیم و با تسلطی که بر دنیای سیاست دارد - و می‌دانیم - در برابر ما در موضع انفعال است. الحمدلله جبهه خودی در دنیای سیاست، بسیار قوی است. احساس واقعی بنده این است؛ نه این که بخواهم به شما چیزی گفته باشم، واقعا در صحنه گیتی امروز، جمهوری اسلامی، با همین حد و رسمی که دارد، با هیچ‌گونه مشکلی در دنیای سیاست مواجه نیست. ما دشمنان زیادی داریم و آدم‌های عاقل و ورزیده و برجسته‌ای هم در بین دشمنانمان هستند. اما خدای متعال، این‌طور پیش آورده که در این میدان، دست ما قوی‌تر از دست دشمنان است. به گونه‌ای که، اگر کسی با دقت به دنیا نگاه کند، نشانه‌های آشکار این قوی‌تر بودن را خواهد دید.

بِقَوْلِ هَر چَندِ غَمِ طَبَقَاتِ ضَعِیْفِ جَامِعِه رَا دَارَم وَ لِي هِیچِ دَلِ نَگَرَانِ نِیَسْتَم.

در عرصه مسائل اقتصادی - که آن هم فصل مهمی از مسائل کشور است - بنده از لحاظ حرکت اقتصادی جامعه، هیچ دل‌نگرانی ندارم. چون در این زمینه، کاری در حال انجام گرفتن است و در مجموع که نگاه می‌کنیم، کار بدی هم نیست. امروز همه جوامع دنیا، گرفتاری اقتصادی دارند. حتی همان کسانی که سعی می‌کنند فشارهای خودشان را هم به ما منتقل کنند، از این بابت گرفتاری سختی دارند. البته ما هم بی‌گرفتاری نیستیم. لکن بنده، در باب اقتصاد، هیچ دغدغه و نگرانی ندارم. با این حال، غمی در دل دارم که غم گرفتاری گرفتاران و طبقات ضعیف جامعه است. بالاخره هر کس که بخواهد اسلامی



فکر و احساس کنید، این غم را دارد. اما در کنار این غم، امید نسبتاً درخشانی هم دارم که ان شاء الله مسئولین کشور بتوانند مشکلات اقتصادی جامعه را حل کنند. آن طور که برنامه‌ها نشان می‌دهد، به نقطه حل مشکلات هم - هر چند نه در کوتاه مدت - خواهیم رسید. امروز در زمینه‌های اقتصادی، حرکت خوبی آغاز شده است. کسی که در چنین مسائلی اهل بصیرت باشد و خوش بینانه نگاه کند، اگر از شعارهای روزنامه‌ای و متلک‌گویی‌هایی که در گوشه و کنار می‌شود و نیز از بعضی ابراز عصبانیت‌های ناشی از ندانستن واقعیات یا ندانستن مسائل کشور و مسائل اقتصادی بگذرد، خواهد دید که کار خوبی در شرف انجام شدن است. اما به‌هر حال، آن غمی که عرض کردم، نسبت به طبقات ضعیف جامعه، در دل‌های ما هست.

﴿تَقٰ﴾ در عرصهٔ فرهنگ، بنده به معنای واقعی کلمه، احساس نگرانی می‌کنم.

و اما در عرصهٔ فرهنگ، بنده به معنای واقعی کلمه، احساس نگرانی می‌کنم و حقیقتاً دغدغه دارم. این دغدغه از آن دغدغه‌هایی است که آدمی به خاطر آن، گاهی ممکن است نصف شب هم از خواب بیدار شود و به درگاه پروردگار تضرع کند. من چنین دغدغه‌ای دارم. البته در سخنرانی‌ها، از این دغدغه با مردم نخواهم گفت؛ اما نمی‌شود که به شما نگویم. شما خودتان دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی هستید و باید از این دغدغهٔ من خبر داشته باشید. خود من هم آدمی بی‌اطلاع از مسائل فرهنگی نیستم؛ همان‌طور که از مسائل کشور نیز هیچ‌گاه بی‌خبر نبوده‌ام. لذاست که حقیقتاً در باب فرهنگ، احساس نگرانی عمیقی دارم. البته در اثر تربیت‌های اولیهٔ اسلامی، احساس مبارکی در ما به وجود آمده بود. بعد هم خدای متعال مَنّت گذاشت و کسی مثل امام را بر ما گماشت و ایشان با وجود و حرکت خود، آن احساس را که احساس امید به آینده است، در ما تقویت کرد. من خدا را شاکرم که حتی برای یک لحظه هم، امید خود را در همین عرصهٔ پر دغدغه از دست نداده‌ام. اگر تلاشی می‌کنم، حرفی بر زبان می‌آورم و دست به اقدامی می‌زنم، همه ناشی از آن امید است. ان‌شاءالله و به فضل پروردگار، روزبه‌روز هم به این تلاش و اقدام و حرکت خواهیم افزود. کما این که چون امیدوارم، از اوّل انقلاب تا امروز هم، در این روند، روزبه‌روز تلاش و حرکت خود را بیشتر کرده‌ام.

﴿تَقٰ﴾ دغدغه فرهنگی، شبیه دغدغه در میدان جنگ است. با این همه، آن دغدغه که شبیه دغدغه در میدان جنگ است، وجود دارد. میدان جنگ، از دغدغهٔ بسیاری برخوردار است. اغلب شما لابد جبهه‌ای هستید و این را می‌دانید. البته دغدغهٔ میدان جنگ، به معنای رها کردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامید شدن نیست؛ دغدغه‌ای سواى این‌هاست که هم در خطوط مقدم و هم در قرارگاه‌ها، با آدم است. من هر دو جا بوده‌ام و در این عرصه دغدغهٔ جدی دارم.

بَرِّقْ این شما بید که هم باید پیشنهاد عملی بدهید و هم عمل کنید.

گذشته از این مسائل، امروز واقعیت‌هایی وجود دارد که می‌خواهم راجع به آن‌ها قدری صحبت کنم. البته هیچ پیشنهاد عملی هم ندارم.

پس، از من توقع هم نکنید که بنشینم و به شما پیشنهاد عملی بدهم. این شما بید که باید هم پیشنهاد عملی بدهید و هم خودتان عمل کنید. بحمدالله، همه شما مسئولید؛ و من آن موضوع سیصد و سیزده نفری را که اول صحبت‌م درباره شما گفتم، مبتنی بر تعارف نبود؛ بلکه اعتقاد این است.

من این اعتقاد را درباره کسانی از شما که می‌شناسم‌تان، راسخ‌تر از کسانی که نمی‌شناسم، دارم. لذا می‌خواهم با همین احساسی که درباره شما دارم، آن قلاده معنوی تکلیفی را که بر گردن دارید،

سنگین‌تر و محکم‌تر کنم. این تکلیف من است. اصلاً معنای تکلیف همین است؛ یعنی کلفت را بر دوش کسی بار کردن. خدا، بزرگ‌ترین مکلف و انسان برترین مکلف است. و من به عنوان بنده خدا، می‌خواهم امروز تکلیف شما را سنگین کنم. لذا، برخی از واقعیت‌هایی را که می‌دانم، می‌گویم. از همین حالا عرض می‌کنم، که خود شما هم این واقعیت‌ها را می‌دانید.

منتها در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست. می‌خواهم با این که خودتان می‌دانید، باز هم بشنوید.

بَیِّنَات به جبهه خودی جوشیده از انقلاب توجه کنید.

می‌خواهم به شما عرض کنم که ما یک جبهه خودی روشن‌فکری و یک جبهه خودی هنر داریم که از انقلاب جوشیدند و جوشیدنشان هم طبیعی بود. در همهٔ صحنه‌های جامعهٔ ما، افرادی در زیر بارانِ پر برکت انقلاب، از سرزمین حاصل‌خیز فطرت انسانی رویبندند که دو صحنه‌اش، یکی جبههٔ روشن‌فکری و دیگری جبههٔ هنر بود. این دو جبهه، دو مقولهٔ جداگانه‌اند؛ چون روشن‌فکری، غیر از هنر است. ای بسا هنرمندی که روشن‌فکر نیست و ای بسا روشن‌فکری که هنرمند محسوب نمی‌شود.

اما این دو مقوله، با یکدیگر جمع هم می‌شوند. امروز هر دو مقوله مورد نظر من است و به تعبیری روشن‌تر، حدّ مشترک این دو مقوله را مورد توجه قرار داده‌ام. در اثر انقلاب، به خودی خود، جبهه‌ای به وجود آمد. هیچ‌کس نمی‌تواند به سر دیگری منت بگذارد و بگوید «این جبهه با تلاش من یا با کمک من به وجود آمده است.» در واقع، این جبهه مثل جنگلی که خودش می‌روید، روید و هیچ‌کس در آن نهالی غرس نکرد. البته باران انقلاب و فطرت پاک و صافی که زمینهٔ این معنا بود، دخالت داشت، و همان‌گونه که می‌دانید، ویژگی انقلاب این است که می‌پروراند و پرورش

می‌دهد.

علی‌ای‌حال، یک جبههٔ خوب و وسیع، در مقابل جبهه‌ای عظیم در همین وادی روشن‌فکری و هنر، که اعضایش به انقلاب ایمان نیاوردند و به آن کفر ورزیدند، پدید آمد. جبههٔ به وجود آمدهٔ خودی، در مقابل آن جبههٔ عظیم قرار گرفت؛ اما تیغ انقلاب، در هیچ جبهه‌ای کُندتر از جبههٔ روشن‌فکری و هنر نبود! انقلاب توانست در همه‌جا حتی در میدان جنگ و در نظامی‌های طاغوتی - نفوذ کند.

ما نظامی‌های طاغوتی‌ای که از بُن دندان انقلابی شدند، کم نداشتیم و نداریم. اما به تعداد نظامی‌های انقلابی شده که هیچ، حتی خیلی کمتر از آن‌ها را در جبههٔ روشن‌فکری سراغ نداریم که انقلابی شده باشند. نه این‌که من سراغ نداشته باشم؛ هیچ‌کس سراغ ندارد.

بِرَقِّ به خاطر وابستگی‌هایی که داشتند،
انقلاب نتوانست آن جبهه را فتح کند.

انقلاب ما نتوانست آن جبهه را فتح کند و این البته عللی دارد. شما که خودتان هنرمند و روشن‌فکرید و مسائلی را که برای یک هنرمند و روشن‌فکر مطرح است لمس می‌کنید، می‌توانید به راحتی این علل را بیابید. روشن‌فکران همواره وابستگی‌هایی دارند که تصرف آن‌ها، ولو از ناحیه یک فکر زلال پاکِ خالص، مشکل است. یعنی اگر فرض کنیم که ما یک وقت نتوانستیم روح حسّاسی را جذب کنیم، دلیلش این است که بد یا غلط می‌گوییم. دلیلش این نیست که تصادفاً، در ارتباط با آن روح حسّاس، وضع و محاذات مناسب برای این که جذب شود، پیدا نشده است. روحی که با یک اخم، با یک تأخیر و با یک بی‌توجهی، افسرده و پژمرده می‌گردد، نمی‌شود توقع داشت که حتماً هر فکر صحیحی او را جذب کند.

من به عنوان بنده‌ی
خدا، می‌خواهم امروز تکلیف
شما را سنگین کنم. لذا، برخی از
واقعیت‌هایی را که می‌دانم، می‌گویم. از
همین حالا عرض می‌کنم، که خود شما
هم این واقعیت‌ها را می‌دانید. منتها در
شنیدن اثری هست که در دانستن
نیست. می‌خواهم با این که خودتان
می‌دانید، باز هم بشنوید.

بُشْرُ روشن فکری که مسئولیت‌های فردی اسلام را قبول نکند، نمی‌تواند این نظام را همراهی کند.

پس، نتیجه می‌گیریم که دلیل عدم انجذاب روشن‌فکران به انقلاب، نقص ایده و فکر و اندیشه انقلاب نبود؛ چون پیش از آن، خیلی از همین روشن‌فکران، به دستگاهی که اصلاً فکر و اندیشه نداشت - یعنی دستگاه حکومت پهلوی - جذب شدند. چقدر شاعر خوب درجه یک و چقدر هنرمند فیلم‌ساز و موسیقی‌دان خوب درجه یک در این مملکت مجذوب دستگاه پهلوی شدند و از دل و جان برای آن دستگاه کار کردند! نمی‌خواهیم بگوییم که آن‌ها به آن دستگاه هم اعتقادی نداشتند.

چون مقوله، اصلاً مقوله اعتقاد نیست؛ بلکه مقوله رفاقت و همراهی و همکاری است. اعتقاد چیست؟ وقتی که عقیده‌ای هست، اعتقاد موضوع پیدا می‌کند.

وقتی که عقیده و فکری وجود ندارد، اعتقاد معنا پیدا نمی‌کند. در دستگاه پهلوی، چیزی که بشود به آن عقیده بست، وجود نداشت؛ اما در عین حال، کسانی با دل و جان برای آن کار کردند. من خیلی از آن‌ها را از نزدیک می‌شناسم و می‌دانستم که چه کاره‌اند. واقعاً دفاع می‌کردند؛ واقعاً دوست می‌داشتند؛ واقعاً برای دستگاه پهلوی کار می‌کردند. خوب؛ کدام فکر، کدام روال و کدام مسلک از فکر و روال و مسلک حکومتی مبتنی بر فساد و زور - که دستگاه پهلوی بود - عقب‌تر و ناتوان‌تر است؛ که بگوییم «نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، این طوری است»؟

پس، این دلیل نقص در فاعل نبود؛ دلیل نوعی حالت خاص در «قابل» بود. گاهی در یک قشر، گهگیری‌ای هست که نمی‌شود راحت با آن کنار آمد. گذشته از این، اسلام خصوصیتهای هم دارد.

اسلام به مسئولیت‌های اجتماعی بسنده نمی‌کند؛ بلکه به مسئولیت فردی هم قائل

است. جزو ارزش‌های اسلامی، یکی هم این است که طرف اهل فحشا نباشد؛ شرب خمر نکند؛ فساد جنسی نداشته باشد؛ دروغ گو نباشد.

این‌ها هم هست دیگر! خوب؛ آن هنرمندی که خیلی هم آدم صاف و سالم و نجیب و خوبی است، اما اهل

این کارهاست، می‌تواند با این نظام همراهی کند؟! طبیعی است که نمی‌تواند؛ مگر با یک گذشت. خوب؛

گذشت را که همه کس ندارد!



نمونه‌ای از حالات خاص؛ عدم پذیرش حکم حجاب.

یکی از روشن‌فکران فعال معروف که هنوز هم در قید حیات است و قبل از پیروزی انقلاب، اندک مقالات خوبی هم با امضای مستعار در روزنامه‌ها به دست چاپ می‌سپرد، اوایل انقلاب با ما آشنا شد.

پمن این فرد را از دور می‌شناختم، ولی از نزدیک با وی آشنایی نداشتم. من و مرحوم بهشتی و آقای هاشمی و مرحوم باهنر، با چند نفر دیگر در «کنون توحید» نشستیم بودیم که گفتند این شخص آمده است.

دیگرانی که آن‌جا حضور داشتند وی را نمی‌شناختند؛ اما من که دورادور او را می‌شناختم، گفتم: «بگویند بیاید.» آمد و خیلی با ما گرم گرفت و با جمع ما مانوس شد. مردی روشن‌فکر و هوشمند و از لحاظ ذهنی، انسانی فرهیخته بود. آدم کوچک بدی نبود.

جلسه دومی که ایشان از ما وقت گرفت و با عجله نزدمان آمد، مصادف با روزهایی بود که امام دستور داده بودند زن‌های بی‌حجاب نباید در ادارات حضور داشته باشند. یادتان هست دیگر! امام در همان اوایل انقلاب -ماه اول بود یا دوم- نمی‌دانم- چنان دستوری صادر کرده بودند. باری؛ این شخص، یقه‌کنان آمد و گفت: «آقا! این چه دستوری است امام داده‌اند؟!»

این چه کاری است که می‌کنید؟! این چه حرفی است که می‌زنید؟!« خلاصه، با ما بنای محاجه کردن را گذاشت و بعد هم رفت که رفت!

شما ببینید همین یک کلمه حرف امام که به موضوع حجاب و پوشش زن ارتباط پیدا می‌کرد -یعنی حکمی است در اسلام که نمی‌شود آن را ندیده گرفت- چه تعداد افراد را از ما روی گردان کرد!

در زمینه ارزش‌های فردی اسلامی، هر قدم که جلو بروید به موارد زیادی از این قبیل برخورد می‌کنید. خوب؛ فلان آدم دلش می‌خواهد بنشیند و مشروبات الکلی مصرف کند. در سروده‌های شاعران ما، این همه از می صحبت می‌شود؛ یعنی اصلاً می در زندگی نباشد؟!»

اگر کسی با چنین منطقی به باده‌گساری بنشیند، می‌شود؟! اسلام می‌گوید: «نه فقط نمی‌شود، بلکه حدّ شرعی هم دارد.» اسلام برای دروغ گفتن و غیبت کردن، حدّ شرعی قائل نشده، اما برای می‌خوارگی حدّ شرعی قائل شده است.

برای ارتباط با جنس مخالف، به شکل لطیف آمیخته به شهوت -یعنی همان محبت‌های لطیفی که در آن‌ها شهوت هم هست و کسی نمی‌تواند بگوید نیست- مجازات در نظر گرفته است.

مثلاً فرض کنید که فلان آقا با فلان فرد از جنس مخالف، خیلی دوست است و خیلی هم دوستش دارد. آیا در این میان، هیچ رقیقه شهوانی وجود ندارد؟! چه کسی می‌تواند چنین ادعایی بکند؟!»



بُشَقْ انقلاب خشن شوروی بسیاری از روشن‌فکران را جذب کرد.

من وقتی با دید مقایسه به انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق و انقلاب اسلامی خودمان نگاه می‌کنم، می‌بینم آن انقلاب چقدر خشن بوده است! اگر کسی تاریخ وقایع آن انقلاب را خوانده باشد، به خشونتش پی می‌برد. متأسفانه، اغلب جوانان ما، اصلاً از انقلاب‌های دیگر خبر ندارند. من گاهی از این بابت، واقعاً غصه می‌خورم. اصلاً نمی‌دانند انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق که بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر تا قبل از انقلاب اسلامی بود و این همه هیاهو در دنیا داشت، در مقایسه با انقلاب ما، از چه ظواهر ناخوشایندی برخوردار بود. انسان وقتی با دید مقایسه به این انقلاب در قبال آن انقلاب نگاه می‌کند، می‌بیند واقعاً فرقی از زمین تا آسمان است. بنده مطالب زیادی در این زمینه‌ها خوانده‌ام و تقریباً جزئیاتِ قضا را می‌دانم. یعنی هم از طریق نوشته‌های مستقیم و تاریخ نگاری و هم از طریق داستان‌هایی که در این زمینه نوشته شده است و خیلی از خصوصیات را دقیق‌تر و ریزتر و روشن‌تر بیان می‌کند، می‌دانم که در شوروی سابق چه

بُشَقْ ایستادن در مقابل خلفکاریها، عده‌ای را از ما گرفت.

خوب؛ خیلی از افراد که جوان بودند یا حتی فراتر از عمر جوانی قرار داشتند، سر و کارشان با چنین مسائلی بود و دلشان را به این حرف‌ها خوش می‌کردند.

اسلام این را قبول نمی‌کرد. انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و ارزش‌های اسلامی، این مسائل را قبول نمی‌کرد. چنین مسائلی را نه پیغمبر قبول کرده است و نه قرآن. شوخی که نیست! ما از خودمان که در نیاورده‌ایم!

ایستادن در مقابل چنین خلف‌هایی، عده‌ای را از ما گرفت. اگر ما برای این خلف‌ها و خلاف‌کارها، منع و مجازات نداشتیم، یک نفر در این نظام کافی بود که بتواند صد نفر از برجستگان عالم روشن‌فکری را جذب کند. یک نفر به راحتی می‌توانست چنین کاری را بکند.

چون روشن‌فکر و هنرمند و آن روح لطیف، همچنان که از آن طرف گهگیری دارد، از این طرف هم گهگیری دارد. گاهی با یک لبخند می‌شود آن‌ها را جذب کرد. «به حُسن خلق تو توان کرد صید اهل نظر - «اهل نظر» را باید بگویند «اهل هنر» - به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را.»

طرف، نه مقام می‌خواست، نه پست می‌خواست و نه وزارت می‌خواست. یک لبخند و یک توجه و احیاناً یک گعدهٔ دوستانه - به قول ما طلبه‌ها - می‌خواست. خوب؛ نمی‌شد دیگر!

گذشته است. علی‌ای حال، وقتی انقلاب خودمان را با انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق مقایسه می‌کنم، می‌بینم انقلاب ما خیلی بهتر از آن انقلاب است. اما همان انقلاب خشن غیر قابل پذیرش، عده‌بی‌شماری از روشن‌فکران، نویسندگان و شعرای درجه یک روسیه آن زمان را جذب کرد. حتی کسانی هم که ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بودند، پس از مدتی، جذب آن شدند. یکی از آن مجذوبین الکسی تولستوی است که من یکی دو بار، به مناسبتی اسم او را در جمع بعضی از شما آقایان که به این‌جا آمده بودید، آورده‌ام؛ چون از او خیلی خوشم می‌آید. او که چند کتاب معروف هم دارد، نویسنده عجیبی است.

الکسی تولستوی تا سال ۱۹۲۵ میلادی، ضدانقلاب بوده است و حتی از کشور فرار می‌کند و به قول آقایان، به اصطلاح به عنوان «عنصر سفید» آن روزگار، به آلمان یا فرانسه می‌رود. ولی پس از مدتی که به شوروی برمی‌گردد، کتاب «گذر از رنج‌ها» را می‌نویسد. نمی‌دانم این کتاب را دیده‌اید یا نه؟ «گذر از رنج‌ها» زمانی بسیار عالی در باب انقلاب سوسیالیستی شوروی است. این آدم که ابتدا ضد انقلاب بوده است، چنین کتابی می‌نویسد.

همان‌طور که می‌دانید، تاکنون کتاب‌های بسیاری راجع به انقلاب اکبر نوشته شده است. اما بنده، دو رمان از رمان‌های معروف و درجه یک در این خصوص را خواندم و با هم مقایسه کردم؛ اگرچه بیش از دو کتاب و تقریباً می‌شود گفت تعداد زیادی کتاب راجع به انقلاب اکبر خوانده‌ام. یکی از این دو رمان «دُن آرام» اثر شولوخوف است که معروف است. خود شولوخوف هم، بلاتشبهی مثل شما آقایان است.

یعنی اصلاً پدید آمده انقلاب است؛ مربوط به طبقه انقلاب است؛ نویسنده انقلاب است. او که در دوران انقلاب اکبر در جوانی به سر می‌برده است، «دُن آرام» را تحت تأثیر حوادث و وقایع انقلاب نوشته است. دومین رمان هم «گذر از رنج‌ها»ی الکسی

تولستوی است که گفتیم ابتدا ضدانقلاب بود. رمان «گذر از رنج‌ها» نه فقط از لحاظ داستانی، که از لحاظ گرایش به اصول انقلاب و مجذوب بودن در مقابل حوادث و پدیده‌های انقلاب و ترسیم زیبای حوادث آن، بهتر از رمان «دُن آرام» است. «گذر از رنج‌ها» در واقع چهره انقلاب را زیبا ترسیم کرده و زیبا نشان داده است.

راجع به رمان «دُن آرام»، در جایی خواندم: زمانی که شولوخوف نوشتن آن را به پایان برد، به او اجازه انتشار و پخشش را ندادند.

ولی بعداً ماکسیم گورکی که رئیس شورای ممیزی فرضا وزارت ارشاد شوروی آن روز بود - آن وزارتخانه هم، از اول انقلاب، خودی خودی محسوب می‌شد - گفت: «من به عهده می‌گیرم که شولوخوف خودی است.» و الا، مسئولین فرهنگی نظام سوسیالیستی شوروی، مدعی بودند چون شولوخوف اهل قزاقستان است، لذا در رمان خود، احساسات قزاقی و بومی منطقه «دُن» را منعکس و القا کرده است.

بسیاری از هنرمندان معروف قبل از انقلاب به ما نپیوستند.

به هر حال، این نویسنده، یک ضد انقلاب بوده است که تبدیل به فردی انقلابی می‌شود و چنان رمانی را می‌نویسد. ما چنین کسانی را نداریم. اگر چه قبل از انقلاب هم رمان‌نویس نداشتیم؛ اما هنرمندان برجسته معروف آن زمان، خیلی به ندرت به انقلاب گراییدند. واقعاً به ندرت به این طرف آمدند. از آن نویسندگان معروف حسابی، از آن شاعران معروف حسابی، از آن طنزنویسان معروف حسابی، از آن موسیقی‌دانان معروف حسابی، از آن فیلم‌سازان معروف - اگر چه در این میدان، اثر چندان برجسته‌ای مثل شعر و ادبیات نداشتیم - از آن ادبای معروف حسابی و از آن مطبوعاتی‌های معروف حسابی، هیچ یک به این طرف نیامدند؛ هیچ یک!

با این حساب، سر اصل مطلب برگردیم. یک جبهه خودی خالص جوشیده از انقلاب که متشکل از عناصر صددرصد خودی بود، به وجود آمد. این جبهه، حتی از چهره‌هایی برخوردار شد که از نظام قبل به نظام اسلامی منتقل شدند و بعضی از آن‌ها از جوانان ساخته و پرداخته انقلاب نیز خودی‌تر و صمیمی‌تر از آب در آمدند.

از این چهره‌ها کسانی را داشتیم که به این جبهه پیوستند. البته نمی‌توانم بگویم که در میان این چهره‌ها کسانی هم بودند که از جبهه مقابل به این جبهه آمدند. اما به عنوان مثال، کسانی چون مرحوم قدسی مشهدی - اگر نخواهیم از زنده‌ها اسم بیاوریم - در عالم شعر بودند که همان زمان هم انقلابی، اهل زندان و اهل مبارزه به حساب می‌آمدند. به هر حال، این جبهه، که جبهه جوانان بود، به وجود آمد.

جبهه جوانان، در بدو تشکیل، از دو مشکل رنج می‌برد: اولاً در مقابل خود، یک جبهه خیلی قوی، گردن کلفت، مدعی و از لحاظ کمی و کیفی، دارای نفر و عده و عده داشت. ثانیاً، عناصر تشکیل دهنده آن، از لحاظ اعتقادات، همسطح نبودند.

یعنی هر چه انقلاب به آن‌ها داده بود، به فراخور ظرفیت و علاقه خود، گرفته بودند. انقلاب، هم «فکر» می‌دهد هم «شعار». هم «اندیشه» در آن هست هم «احساس».

اما ای بسا کسانی که بیشتر به احساس مجذوب می‌شوند. یعنی به شعارش، به

حوادثش، به جنگش، به درگیری‌اش و به ضدّیت با امریکایش؛ تا فرضاً به تفکراتِ متین و عمیقِ شهید مطهری، یا بعضی از متفکرینِ دیگرش. کسانی که در این جبههٔ خودی، عمقِ اعتقادانشان زیاد نبود - اگر چه گاهی تظاهرات انقلابی‌شان خیلی خوب بود؛ اما بعضاً پایداری‌شان کم به نظر می‌رسید - غربال شدند.

این جبهه در طول پانزده سال گذشته، تغریّب داشته است: «و لتغربلا غریلة.» این «تغربلا»؛ یعنی غربال شدن، در جبههٔ خودی وجود داشته است.

امروز بحث ما دربارهٔ جبههٔ خودی است که عرض کردم: بنده آن را همان مجموعهٔ سیصد و سیزده نفر «بدر» می‌دانم. امروز هم روز جنگ «بدر کبری» است. ای بسا همین‌هایی که در این بدر کبرای امروز شرکت خواهند کرد، ان‌شاءالله همان‌هایی باشند که در ظهور ولیّ عصر ارواحفداه، جزو آن سیصد و سیزده نفر باران آن حضرت به حساب خواهند آمد. کسانی که در این مجموعه هستند، اگر زنده بمانند، بلاشک در آن مجموعه هم خواهند بود. مگر به شهادت یا مرگ، صحنه را خالی کنند.

و اما، حاصل و خلاصهٔ حرف من این است که احساس می‌کنم این جبهه، دچار

آفتِ سایش شده است. حال می‌خواهیم ببینیم چه کار می‌شود کرد که این سایدگی متوقف و این حالتِ سایشِ روزافزون کم شود؟ از شما می‌خواهیم که برای ما بیان و روشن کنید که واقعاً چه کار کنیم؟

البته این سایشی که گریبان‌گیر جبههٔ مذکور شده است، عواملی دارد. اگر شما چند ساعت بنشینید و فکر و مشورت کنید، ممکن است فهرستی بنویسید و در آن بیست عامل از عوامل سایش نیروهای خودی را بیاورید. ممکن است مواردی از این فهرست، درست و مواردی‌اش هم نادرست باشد.

خود بنده می‌خواهم به چند عامل که حَقّاً و حقیقتاً باعث سایش در این جبهه شده است، اشاره کنم.

عَدَمِ تَوْجِهٍ مَسْئُولِينَ بِهٖ غَزِيْنَشْ وَ شَنَاسَايِي، يَكِي اَز عَوَامِلِ سَايِشِ جِبْهَةِ خُوْدِي.

یکی از عوامل سایش در جبهه خودی، این است که مسئولین خودی فرهنگ، مانند وزارت ارشاد و بعضی دستگاه‌های دیگر، به آن کم توجهی کردند. از ابتدا که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شد، بایستی دفتر گزینش دایر می‌کرد و به سراغ کسانی که اهل نویسندگی، شعر، فیلم‌سازی، موسیقی حلال و دیگر رشته‌های هنری بودند، می‌رفت. حتی به سراغ کسانی می‌رفت که صدای خوبی برای خوانندگی داشتند. بنده گاهی اوقات که می‌بینم نوجوانی را به تلویزیون می‌آورند که از صدای خوبی برخوردار است، دلم می‌لرزد که آیا بناست این نوجوان، فردا، پس فردا خواننده خوبی جبهه مستضعفین و جبهه حق شود، یا قرار است به خود و مادر و پدرش پولی بدهند، بعد هم بیرندش و یک استودیوی مجانی پر زرق و برق در اختیارش بگذارند و یکی دیگر بر خیل آدم‌های ناباب اضافه کنند؟

دایر کردن چنان دفتر گزینشی در وزارت ارشاد لازم بود تا مراجعه کنندگان دارای استعداد هنری را جذب می‌کردند، یا حتی به سراغشان می‌رفتند. اگر چنین می‌شد، وزارت ارشاد را که گاهی لانه مراکز فساد فرهنگ گذشته بود، به تدریج و به مرور استحاله و تبدیل به مرکزی برای انقلاب و اسلام و خدا و حق و آزادی می‌کردند و مسلماً پس از گذشت ده سال، می‌توانستند در همه رشته‌های هنری، شخصیت‌های عظیمی را پرورش دهند و معرفی کنند. اما چنین کاری نکردند. حال «مقصر چه کسی است؟» ما که این‌جا قاضی نیستیم. «با مقصرین باید چه کار کنیم؟» ما که دادستان نیستیم. فعلاً می‌خواهیم وصف‌الحال کنیم و ببینیم از حالا به بعد باید چه کار کرد؟

اَسْتِعْدَادِهَايِ سِرْگَرْدَانِ دِچَارِ ضَعْفِ وَ سَايِشِ خَوَاهَنْدِ شُد.

مسلماً وقتی یک مرکز دارای قدرت و امکانات، به جذب استعدادها نپردازد، استعدادهای سرگردان و یا حتی غیر سرگردان، دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌ها به سایش و ریزش منتهی می‌شود. من خود ناظر بودم و می‌دیدم که مسئولین وزارت ارشاد، غالباً به همان قدیمی‌ها چشم می‌دوختند. کسی که هیكلش درشت‌تر و ظاهرش چشمگیرتر است، چگونه عوام را جذب می‌کند؟ آن‌ها هم به همین حالت عوامانه، پیوسته به نام و نشان‌دارها نگاه می‌کردند و گاهی هم، نه هوشمندانه که ناشیانه، به سراغشان می‌رفتند.

و چنین بود که این سبزه‌های نو دمیده، این نهال‌های نورسته و این جست‌های پای درخت پیر را، که خون جوانی در رگ‌ها داشتند، نادیده گرفتند. یکی از عوامل سایش در جبهه خودی، این بود.



﴿برق﴾ خودباختگی؛ عامل دیگر سایش.

اما عامل دیگر، خودباختگی عناصر جبههٔ خودی، در مقابل شخصیت‌های جبههٔ دشمن، به خاطر احساس برتری صنفی آن شخصیت‌ها بر این عناصر بود. این حقیقت قابل انکار نیست.

مثلاً فرض بفرمایید وقتی یک هنرمند این جبهه، در رشته‌ای از هنر، سرافراز و بی‌اعتنا، مقداری پیش می‌رفت و بعد در جایی احساس خستگی می‌کرد و می‌خواست لحظه‌ای بایستد و نفس تازه کند، تا چشمش به هنرمند رشتهٔ خودش در جبههٔ مقابل می‌افتاد، مرعوب او می‌شد! اصلاً نسبت به آن طرف، احساس مرعوبیت داشت.

البته این مرعوبیت، گاهی مرعوبیت صرف و گاهی تأثر و انجذاب از طرف مقابل بود. بنده در موارد زیادی دیدم که هنرمند جبههٔ خودی، به هنرمند جبههٔ مقابل به چشمی نگاه می‌کند که گویی آن هنرمند، «بزرگ» است!

دیگر این را نمی‌دانست که ممکن است هنرمند جبههٔ مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچک‌تر از شخصیت اوست که در جبههٔ خودی است.

نمی‌دانست که هنرمند جبههٔ مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او دارد، بی‌بهره است و در محیط باز، پرورش نیافته است. نمی‌دانست که او همان کسی است که روی پاهای نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آن‌ها را بوسیده است. پس چه اهمیت دارد؟! لقب باطنطنهٔ «استاد» چه ارزشی دارد و مگر می‌تواند واقعیت را تغییر دهد؟!

چون هنرمند جبهه خودی که مرعوب می‌شوند، غالباً نمی‌دانند که آن‌ها کی‌اند و چه کاره‌اند.

یک وقت عده‌ای از آقایان ادبا به این‌جا آمده بودند؛ و من خاطره‌ای را که به یادم آمده بود، برایشان تعریف کردم. مضمون حرفم این بود که گفتم: «من، بزرگ این اساتید و هنرمندان جبهه مقابل را دیدم که روی پای شاه افتاد و کفش او را بوسید!» این را که می‌گویم «دیدم»، نه این‌که خودم به عینه دیده باشم؛ بلکه در زمان ما و علی مرتضی و مسمع ما واقع شد.

آری؛ به مناسبتی، اساتید و رؤسای دانشکده‌های آن روزگار، در صف سلام ایستاده بوده‌اند که آن فرد، با آن همه تحقیق و کتاب و اسم و رسم، روی پای شاه افتاد. مدتی از این رسوایی گذشته بود که یک روز به او گفتم: «استاد! این چه کاری بود شما کردید؟! این مردک بی‌سواد کیست که روی پایش افتادید؟! «گفت: «هیبت سلطانی، مرا گرفت!» این عذرش بود!

به آن آقایان ادبا گفتم: «عناصر جبهه غیر خودی، کسانی هستند که رئیسشان چنان فردی بود. آن وقت شما می‌خواهید من که دل‌باخته انقلابم، برای کسی که در مقابل آن بت، آن‌طور جبهه بر زمین می‌سایید - بتی که ما آن را با دست خودمان شکستیم - اندک ارزش و حرمتی قائل باشم؟! معلوم است که قائل نیستم!»

هنرمندان جبهه خودی که مرعوب عناصر جبهه غیر خودی می‌شدند، غالباً نمی‌دانستند آن‌ها کی‌اند و چه کاره‌اند. نمی‌دانستند آن‌ها همان کسانی هستند که منت کشی می‌کردند و پول می‌گرفتند، تا بتوانند به فلان قهوه‌خانه روشن‌فکری بروند و تا ساعت دوی بامداد، عرق بخورند!

در یکی از خیابان‌های تهران - که نمی‌خواهم اسمش را ذکر کنم - به شاعری

مدعی - هم مدعی شعر و هم مدعی آزاداندیشی و روشن‌فکری - خانه‌ای دادند و او در آن خانه اقامت گزید. اجازه هم دادند منقل تریاکش رو باشد و او به کلی از همه آرمان‌هایش چشم پوشید!

عناصری چنین، در همین شهر تهران، حاضر بودند در مقابل کسی که با رئیس دفتر فلان شخصیت وابسته به دربار ارتباط داشت، تا کمر خم شوند؛ برای این‌که به فلان سفر تحقیقی و علمی اعزامشان کنند، یا به آن‌ها فلان بورس و فلان امتیاز را بدهند و یا اگر در جیبشان تریاک دیدند، به زندان نبرندشان!

عناصر جبهه مقابل کسانی‌اند که در دو دنیا آبرو ندارند.

عناصر جبههٔ مقابل، چنین آدم‌هایی هستند. آن جوانی که وسط میدان ایستاده، در مقابل شیطان بزرگ صلابتِ مردی و مردانگی سر داده و اصلاً نظام جهانی را به محاکمه کشیده است و همهٔ دنیا روی او حساب می‌کنند و از او می‌ترسند، چرا باید در برابر آدمی که گیرم هنرش از او بالاتر است، اما شخصیت انسانی‌اش یک صدم او نیست، احساس مرعوبیت کند؟! متأسفانه نمی‌شناختند و احساس مرعوبیت می‌کردند. آن وقت، از مرعوب کننده‌ها، عده‌ای که در ایران بودند، به سوراخ‌ها خزیده بودند و در اوایل حتی جرأت نمی‌کردند خودشان را نشان دهند!

آن عده هم که در خارج به سر می‌بردند، به خیال خودشان به جمهوری اسلامی متک و لپچار می‌گفتند؛ آن را مذمت می‌کردند؛ در دَمَش شعر می‌سرودند و مقالهٔ صد تا یک‌غاز می‌نوشتند.

مانند امروز، هیچ کس هم به حرف‌های آن‌ها اعتنایی نداشت. من به شما عرض کنم: همین‌هایی که گاهی در مجلات ایران اسمشان را با عظمت می‌آورند، هیچ آبرویی در محیط‌های علمی و فرهنگی دنیا ندارند! چون متصدیان محیط‌های مذکور می‌دانند که این‌ها مأمور و نان‌خور سازمان‌های اطلاعات و امنیت آن‌ها هستند! شما ملاحظه کنید: اگر بزرگ‌ترین شخصیت فرهنگی دنیا، در زمان رژیم طاغوت به ایران می‌آمد و بعد معلوم می‌شد که وی مهمان ساواک بوده است، ممکن بود کسی - ولو کسانی که خودشان هم چندان مقابل با ساواک نبودند - اندک ارزشی برایش قائل شود؟

این‌ها در دنیا چنین وضعیتی دارند. معلوم است که از سیا و اینتلیجنت سرویس پول می‌گیرند و نوکر آن‌ها هستند. این‌ها در دنیا آبرویی ندارند. اما وقتی نوبت به ما - به جمهوری اسلامی و به مردم ایران می‌رسد - زبان پیدا می‌کنند.

گفت: «أَسَدٌ عَلِيٌّ؛ وَ فِي الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ.» به ما که می‌رسند شیرند، اما در میدان نه؛ شتر مرغ یا روباه یا از این قبیل جانورانند. جوان هنرمندِ جبههٔ خودی، نمی‌دانست که این‌ها از لحاظ شخصیت، این قدر پستند. لذا مجذوب و مرعوبشان می‌شد.

یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی، همین بود. این را قبول کنید. متأسفانه من چنین سایشی را دیده‌ام.



بحث ما درباره‌ی جبهه‌ی خودی است که عرض کردم:
بنده آن را همان مجموعه‌ی سیصد و سیزده نفر «بدر» می‌دانم.
امروز هم روز جنگ «بدر کبری» است.
ای بسا همین‌هایی که در این بدر کبرای امروز شرکت خواهند کرد،
ان شاءالله همان‌هایی باشند که در ظهور ولی عصر ارواحنا فداه،
جزو آن سیصد و سیزده نفر یاران آن حضرت به حساب خواهند آمد.
کسانی که در این مجموعه هستند، اگر زنده بمانند، بلاشک در آن مجموعه هم خواهند بود.
مگر به شهادت یا مرگ، صحنه را خالی کنند.

عناصر جبهه مقابل، با تعریف و تمجید نوعی رابطه و علاقه به وجود آوردند.

مدت زمانی که گذشت، عناصر جبهه مقابل، مقداری دل و جرأت پیدا کردند و شیر شدند! آن‌گاه بدجنسی را هم شروع کردند. کافی است غربی‌ها از هنرمندی که در ایران است، ناگهان تمجید کنند. بدیهی است جوان هم فوراً جذب می‌شود. خوب؛ انسان که از تمجید بدش نمی‌آید. امثال ما که پیریم و مدعی هزار تجربه، در مقابل چنین مؤثراتی، دل‌هایمان می‌لرزد. آن‌که جوانِ نرمِ روشنِ مصفاست، معلوم است چه حالی پیدا می‌کند!

طوری وارد شدند که اگر از آن طرف دنیا بگویند، فلان کس عجب شعری گفت و عجب مقاله‌ای نوشت، آن‌که این طرف دنیا نشسته است و جوان هم هست، احساس کند با آن‌ها پیوندی دارد! متأسفانه از این کارها کردند و نوعی مرعوبیت، به اضافه نوعی رابطه و علقه عاطفی به وجود آوردند. واقعاً یکی از عوامل سایش، خودباختگی عناصر جبهه خودی در مقابل عناصر جبهه دشمن بود.

تردید در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌هایش، عامل دیگر سایش.

عامل دیگری که وجود دارد، این است که در جبههٔ خودی، بعضاً به دلایلی، در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌های خودش، تردید شد.

اگر بخواهیم مثال کاملاً واضحی بزنیم - و البته در خصوص این مثال، عاملی هم وجود داشت که مشکل را تا حدودی برطرف می‌کرد - مسألهٔ قبول قطعنامهٔ ۵۹۸ و پایان جنگ بود که عده‌ای را مردّد کرد. منتها گفتیم: در آن قضیه، عاملی وجود داشت که همان وجود امام بود. چون امام کُر بود، دریا بود و مورد تردید قرار نمی‌گرفت، لذا عدهٔ کثیر یا اکثری - نمی‌گویم همه - به خاطر گُلِ رویِ امام و به اتکای ایشان، حجت را بر خود تمام شده دانستند.

اما نفس این حرکت، خیلی از دل‌ها را تکان داد که: «هان! چه شد؟!» آن‌ها در این که نظام به حرف‌های خودش پایبند است، احساس تردید کردند.

ناگفته نماند که در طول پانزده سال اخیر، از این قبیلِ قضایا مکرر اتفاق افتاده است. گاهی احساس تردید در عنصر خودی بجا، ولی اکثراً بیجا بوده است. چون خود من در سطوح تصمیم‌گیری کشور بوده‌ام و با خیلی از جوانان و عناصر مردّد ارتباطات عاطفی داشته‌ام، غالباً می‌دیدم بیهوده دچار تردید شده‌اند و اصلاً جای تردید و نگرانی نبوده است. آن‌ها بیهوده احساس نگرانی می‌کردند که «هان! چه شد؟!»

حاصل و خلاصهٔ حرف من این است که احساس می‌کنم این جبهه، دچار آفتِ سایش شده است. حال می‌خواهیم ببینیم چه کار می‌شود کرد که این ساییدگی متوقف و این حالتِ سایشِ روزافزون کم شود؟

بجای اگر افراد مردد صبر می‌کردند، آن تعریف‌ها به دشنام تبدیل می‌شد.

مثلاً یک وقت می‌دیدیم که رسانه‌های دشمن، حساب شده و روی مقاصدی، از یک شخص که در جمهوری اسلامی مسئولیتی داشت، تعریف می‌کردند!

این تعریف، ایجاد تردید می‌کرد که «هان! چه شد؟! چرا تعریف می‌کنند؟! نکند حادثه‌ای در شرف تکوین است!؟» خوب؛ اگر افرادِ مردّد، صبر می‌کردند، بعد از گذشت دو، سه سال معلوم می‌شد که آن تعریف‌ها تبدیل به دشنام شده است! کما این که امروز هم می‌بینید از این کارها هست. منتها آن ضربه، کار خودش را می‌کرد.

این هم یک عامل بود که بعضی از نیروهای خودی را به واسطهٔ عللی موّجه یا غیر موّجه، در مواردی دچار چنین تردیدهایی کرد. در واقع، یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی همین عامل بود. من بعضی از نوشته‌های جنگ را که می‌خواندم - و بعضاً هم می‌خوانم - می‌دیدم مثلاً فلان برادرِ جبهه‌ای بسیجی مؤمن خوبی که دربارهٔ جنگ، داستان یا خاطره نوشته است، فرض کنید در سفری که به تهران آمده، از چیزی آزرده شده است؛ آن هم در زمان امام.

بنده که غالباً در حواشی کتاب‌های مورد مطالعه‌ام، چند سطر به عنوان یادداشت می‌نویسم، در جاهایی از این نوشته‌ها و کتاب‌ها هم، یادداشتی کرده‌ام. دلیلی که آن برادر را دچار - اگر نگوئیم سرخوردگی - تردید کرده بود، واقعاً دلیل نبود. بلکه همان‌گونه که گفتیم - صرفاً ناشی از احساس بود.

ما اول سنگ‌هایمان را با هنرمندان حق کردیم. ما مشهدهای ما به این حالت «گه‌گیری» می‌گوئیم. آقای معلم منظور را می‌فهمند. دیگر نمی‌دانم شماها هم «گه‌گیری» می‌گوئید یا نه؟

به‌هرحال، چنین حالتی وجود دارد و در جامعهٔ هنرمندان، با آن لطافت و حساسیت، احیاناً چنین تردیدهایی را به وجود می‌آورد. این تردیدها، در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و حتی در خودِ جنگ - همان‌طور که گفتیم - ایجاد گردید. این هم عامل دیگری از سایش در جبههٔ خودی است.

بنده با خود فکر کردم: اگر همین تردید و تزلزل را، عوامل رزمندهٔ ما پیدا می‌کردند، چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتاد! فرض کنید که مثلاً فرماندهان و عناصر اصلی جنگ، ناگهان مردّد می‌شدند که «آ یا نظام، پای حرف‌هایش ایستاده است یا نه؟» ببینید در جنگ چه اتفاقی رخ می‌داد! اتفاقی نه به آن عظمت؛ اما تقریباً شبیه آن، تقریباً در مقولهٔ هنر و روشن‌فکری و ادبیات و فرهنگ افتاد. البته قابل مقایسه با آن نیست؛ اما یک حالتِ آن چنانی، در جبههٔ خودی پیش آمد.

بِقِیَمَتِی عامل دیگر سایش، ورود عناصر جبهه خودی به دعوای خطی و حزبی است.

یک عامل دیگر از عوامل هزم جبهه خودی و سایش آن، کشیده شدن پای عناصر این جبهه به دعوای خطی است که در برهه‌های از زمان، در این کشور واقعاً فاجعه آفرید. ناگهان بین سیاست‌یون، نمایندگان مجلس و برخی دیگر از مسئولین، دعوایی بروز کرد که اصل آن دعوای، موجه نبود. هر دو خط، بلاشک، در حدی جرم داشتند.

هر دو خط، هم آدم‌های بسیار خوب داشتند، هم آدم‌های نایاب داشتند، هم آدم‌های متوسط داشتند. سال‌ها بیهوده با هم دعوا کردند که خوشبختانه و به فضل پروردگار، چندی است آتش نزاع بین آن‌ها فروکش کرده است. آن دعوای به شدت قبل نیست. بحمدالله خیلی کم شده و تقریباً نزدیک به نبودن است. این دوگانگی، در محیط هنری و روشن‌فکری انقلابی و خودی هم پدید آمد.

عده‌ای بیهوده شروع به دادن شعارهای آن دعوای‌گراها کردند؛ در حالی که هیچ وجه و دلیلی نداشت. البته این‌جا تقصیر از سیاست‌یون بود. آن‌ها فکر می‌کردند بد نیست حرف‌های خودشان را در این محیط هم مطرح کنند. دیگر نمی‌فهمیدند، وقتی می‌نشینند و مثلاً بدگویِ فلان شخصیت را می‌کنند، به نوعی، از نظام بد می‌گویند.

نمی‌دانستند وقتی چنین حرف‌هایی می‌زنند، در درون مخاطبشان چه چیز فرو می‌ریزد. از این کارها هم شدد. ولی خوشبختانه، آن عامل، امروز یا نیست یا خیلی کم است.

آن جوانی که

وسط میدان ایستاده، در

مقابل شیطان بزرگ صلاهی مردی و

مردانگی سر داده و اصلاً نظام جهانی را

به محاکمه کشیده است و همه‌ی دنیا روی

او حساب می‌کنند و از او می‌ترسند، چرا

باید در برابر آدمی که گیرم هنرش از او

بالا تر است، اما شخصیت انسانی‌اش

یک صدم او نیست، احساس

مروبیّت کند؟!

عوامل دیگر، دنیا و جلوه‌های فریبنده‌اش می‌باشد.

عامل دیگر که امتحان بسیار بزرگی بر سر راه همه است، عامل دنیا و جلوه‌های فریبنده آن بود. در جبهه خودی، برخورداری مادی کم و امکانات ناچیز بود. جلوه‌های دنیا پر جاذبه است و چشم‌ها و دل‌ها را می‌فریبند؛ چنان که بعضی از کسان را فریفت. «دنیا» هم که می‌گوییم، فقط پول و خانه و خودرو شخصی نیست. چیزهای دیگر هم هست. اسم در کردن، تعریف شنیدن، ستایش شنیدن، تمتعات ناروا و نادرست جنسی و همه امکاناتی که نفس انسان آن‌ها را می‌خواهد، دنیا و جلوه‌های آن است. چنین وسوسه‌هایی هم در عده‌ای پدید آمد. البته عده زیادی، واقعاً ایستادند و مردانه مقاومت کردند. ولی بعضی از افراد هم - به ندرت - در مقابل این وسوسه‌ها و جلوه‌های دنیوی، پایشان سست شد. کسانی در قیل از انقلاب، اهل تمتع بردن از شهوات حیات بودند؛ اما انقلاب که آمد، در تمتعات را به کلی به روی دل خودشان بستند. یک وقت کسی پیش من آمد و از فردی در همین جمع شما - که من خیلی به او علاقه و ارادت داشتم و دارم - بدگویی کرد. بدگویی‌اش هم این بود که گفت: این فرد، قبل از انقلاب چنین و چنان بوده است و برای صحت ادعایش، عکس‌هایی هم به

من نشان داد. من به آن کس گفتم «همین عکس‌ها و مدارک، دلیل است که ارادت من به این شخص، مضاعف شود.» واقعاً هم خدا می‌داند که ارادت من مضاعف شد. به آن کس گفتم - حالا نمی‌خواهم خصوصیات و جزئیات را بگویم؛ و آلا همه‌تان تصدیق می‌کردید - : «ارادت من مضاعف شد. این حرف‌هایی که تو می‌گویی، موجب می‌شود ارادت من به این شخص، بیشتر شود. این آدم آن‌طوری بوده و حالا این است؟!» اما بعضی افراد، این‌طور نبودند. یعنی حتی بعد از آمدن انقلاب هم، از آن تمتعات و وسوسه‌ها دست نکشیدند. این هم یک عامل دیگر که باعث سایش جبهه خودی شد.

﴿بَاقٍ﴾ خصوصیت جبهه دشمن، اساساً ضعف و ترس است.

و اما چند جمله هم دربارهٔ جبههٔ دشمن - یعنی همان جبههٔ مقابل - بگویم. اگر کسی خیال کند که آن‌ها با هم تشکل دارند و آدم‌های پیگیری هستند، به شدت در اشتباه است. شاید در جمع شما، معدودی باشند که آن جماعت را به قدر من شناخته باشند. آن جماعت را من می‌شناسم.

آدم‌هایی بی‌عرضه، بی‌پیگیری، بی‌اراده و اهل نقد و اهل دنیا هستند - دنیا در مقابل آخرت. خصوصیت دنیا، نقد بودن است دیگر! - و خصوصیتشان، اساساً ضعف و ترس است. وضع من اقتضا نمی‌کند که از کسی اسم بیاورم. و الا اگر اسم می‌آوردم، برای شما خیلی شنیدنی و تفریحی بود. من از جناح‌های مختلفشان - البته عمدتاً و نه منحصراً، از نویسندگان و شعرایشان - خیلی‌ها را می‌شناسم.

با آن‌ها نشست و برخاست و صحبت کرده‌ام و می‌دانم که چه وضعی دارند. همین کسانی که گاهی اوقات وقتی به قلمشان می‌نگرید، خیال می‌کنید شیر می‌دانند، جز روباه نیستند! در نوشتن به گونه‌ای دیگر ظاهر می‌شوند: وقتی احساس امنیت می‌کنند، به گونه‌ای و وقتی هم سیر و پر هستند، به گونه‌ای دیگر.

در عربی می‌گویند این کسان حالت «دعه» دارند! نمی‌دانم در زبان فارسی برای «دعه» چه معادلی می‌توان پیدا کرد؟ حالت ولن‌گاری دارند. یعنی معنای حقیقی ولن‌گاری‌اند و خود را در مقابل هر عامل مؤثری رها می‌کنند! این‌ها این گونه‌اند. اگر می‌بینید حرکت منظمی از سوی این‌ها انجام می‌گیرد - با همهٔ صفاتی که برایشان برشمردیم، حرکت منظمی که بعداً راجع به آن خواهیم گفت، از سوی این‌ها انجام می‌گیرد - ناشی از این است که فکر و اندیشه‌ای خارج از محیط ادبی، هنری و روشن‌فکری، یعنی از محیط سیاست و امنیت، این‌ها را هدایت می‌کند و پیش می‌برد. قضیه این است!



﴿بَرَق﴾ در جناح ضد انقلاب بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کنند.

اگر می‌بینید مقالات هماهنگ، نوشته‌های هماهنگ و کارهای هماهنگ از سوی جناح ضدانقلاب و بیگانه از جمهوری اسلامی و اسلام، در داخل و خارج منتشر می‌شود و انجام می‌گیرد، ناشی از تجمع روشن‌فکران نیست. این‌ها خیلی پایین‌تر از این حرف‌هایند که بتوانند تجمع صحیحی داشته باشند؛ با هم نجنگند؛ با هم معارضه نکنند و یکی‌شان حاضر باشد دیگری را بر خود ترجیح دهد. در آن عالم خودپرستی و خود خواهی، غوغایی است!

اگر شما امروز میزگردی تشکیل دهید، این‌ها را پشت دوربین تلویزیون بیاورید و بگویید بنشینید و مثلاً به فلان دشمن مشت‌رکتان بدگویی کنید، سر این که کدام یک پیشتر حرف بزنند، کدام یک بهتر حرف بزنند و کدام یک جالب‌تر و زودتر حرف بزنند، با هم دعوا می‌کنند؛ آن هم دعوای واضح و محسوس! همین مطلبی که گفتم، اتفاقاً این روزها مثال‌های واضحی دارد. به این معنا که، بعضی از شبکه‌های تلویزیونی ظاهراً ایرانی و باطناً وابسته به سیا، این‌ها را می‌آورند تا سخنرانی کنند و حرف بزنند. نوارهایش را آوردند و من نگاه کردم. بعضی از این افراد را از نزدیک دیده بودم و می‌شناختم، بعضی را هم دورادور می‌شناختم که چه کسانی‌اند.

همان‌طور که قبل از انقلاب این‌ها را دیده بودیم، می‌شناختیم و می‌دانستیم که بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کردند؛ امروز هم همان‌طور دعوا می‌کنند. سر یک «احسنت» گفتن دیگری به یکی از آن‌ها، با هم دست به یقه می‌شوند! یعنی اگر یکی احسنتی برای این پرتاب کند، آن دیگری برزخ و ناراحت می‌شود!

﴿بَرَق﴾ دستی زیرکانه و هوشمندانه عناصر جبهه دشمن را حرکت می‌دهد.

چنین جماعتی را یک دست اطلاعاتی سیاسی دارای یک اندیشه حساب شده و منظم ضد جمهوری اسلامی، که آگاه از تأثیر فرهنگ اسلامی و واقف بر تأثیر فرهنگی در جامعه ماست، هدایت می‌کند. اجمالاً وضع جبهه دشمن چنین است. پس، یک تشکّل صوری هست؛ اما در واقع تشکّل نیست. انبوهی هستند که دستی، خیلی هنرمندانه و انصافاً زیرکانه و هوشمندانه، از آن‌ها استفاده می‌کند. مثلاً به آن می‌گوید: «شما سردبیر این روزنامه شو.» به این می‌گوید: «شما در موضع منتقد فعالیت کن.» به دیگری می‌گوید: «این‌طور بنویس.» به یکی دیگر می‌گوید: «این کار را بکن.» البته نه با این جزئیات و دقت‌ها. اما جمع‌بندی و حاصلش این می‌شود که من عرض می‌کنم. آن دست، بدین نحو عناصر جبهه دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.

از این قبیل قضا یا مکرر
اتفاق افتاده است. گاهی احساس
تردید در عنصر خودی بجا، ولی اکثراً
بیجا بوده است. چون خود من در سطوح
تصمیم‌گیری کشور بوده‌ام و با خیلی از جوانان
و عناصر مردد ارتباط عاطفی داشته‌ام، غالباً
می‌دیدم بیهوده دچار تردید شده‌اند و اصلاً
جای تردید و نگرانی نبوده است. آن‌ها
بیهوده احساس نگرانی می‌کردند که
«هان! چه شد!؟»

جبهه دشمن از وضع جبهه خودی سوء استفاده می‌کند.
ناگفته نماند که این تشکل، در داخل کشور، خیلی بهتر از خارج کشور حرکت می‌کند. چون در خارج کشور، به همان مقدار که عناصر جبهه مذکور آزادی و امکانات و قهوه‌خانه رفتن و کافه‌نشینی و شبگردی دارند، به همان مقدار هم از کارشان باز می‌مانند. وقتی شب‌ها تا ساعت سه بامداد نشستند و نوشیدند و عریده کشیدند، روزها نمی‌توانند سر وقت، مثلاً در فلان جلسه حاضر شوند. اما این‌جا که این خبرها نیست، شب‌ها زودتر می‌خوابند تا روزها به کار و بارشان برسند. پس، این‌جا به همین نسبت، وضعیت بهتر از خارج است. آن وقت همین عناصر، از وضع جبهه خودی سوء استفاده می‌کنند. البته در بین عناصر جبهه مقابل -همان عناصری که گفتم بی‌همت و بی‌عرضه و ترویند و جرأت اقدام ندارند و حاضر نیستند در میدان بایستند- آدم‌های هفت‌خط هم پیدا می‌شوند. از آن هفت خط‌های بزرگ‌پای حسابی که وقتی در محیط امن و امنی می‌نشینند، اگر بخواهند حرف بزنند، خوب حرف می‌زنند؛ موقعیت‌ها را خوب می‌سنجند؛ خوب می‌توانند اشخاص را زیر ذره‌بین بگذارند و ضعف‌ها را ببینند، و خوب هم استفاده می‌کنند.

جبهه دشمن عناصر ضعیف را جذب و عناصر با استقامت را می‌کوبد.

این‌ها از ضعف‌های جبهه خودی - این‌جا دیگر منظورم از «جبهه خودی» فقط جبهه روشن‌فکری و هنر نیست؛ بلکه کل جبهه سیاسی و فرهنگی نظام است - خوب استفاده می‌کنند.

تا کوچک‌ترین مشکلی، مثلاً در زمینه فلان حادثه در کشور پیدا شود، این‌ها فوراً از آن برای تضعیف اراده عناصر مؤمن و خودی استفاده می‌کنند. تا عنصر ضعیفی پیدا شود، سعی در جذب و کشاندن او به طرف خودشان دارند. اما تا یکی از عناصر ما را اصل اصابت و استقامت می‌یابند، به طور هماهنگ شروع به کوبیدن وی می‌کنند.

تا یک نقطه را نقطه خطرناکی برای خودشان، یا نقطه امیدی برای آینده جمهوری اسلامی می‌دانند، برای تصرف آن، لشکرکشی می‌کنند. جبهه دشمن، به چنین کارهایی مشغول است.

این‌که شما می‌بینید بنده مسأله تهاجم فرهنگی را مطرح کردم و گفتم؛ روی آن اصرار ورزیدم؛ راجع به آن حقیقتاً غصه خوردم و تلاش کردم و باز هم به فضل الهی تلاش می‌کنم؛ گاهی در ریز مسائل وارد شدم و اگر کسی در این زمینه به من اشکالی کرد، در یک سخنرانی به اشکال او جواب دادم، همه به خاطر این است که چنین میدان و صحنه‌ای را به طور واضح مشاهده می‌کنم و می‌بینم که این‌ها چطور با استفاده از همان توانی که در خودشان هست، از ضعف‌های جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند.

عمده نظر این‌ها هم سست کردن ایمان‌ها، کور کردن امیدها، متشتت کردن جبهه‌ها و جذب کردن سرمایه‌هاست. چند نکته‌ای که گفتم، اساس کار این‌هاست.

اگر شما می‌گویید «نه»، هیأتی را مأمور کنید یا خودتان وارد شوید و مثلاً گزیده‌ای از

مقالات همین چند مجله‌ای را که هست - مجلاتی که در خارج منتشر می‌شود و از خارج می‌آید - شعرهایی را که می‌سرایند و داستان‌ها و نمایشنامه‌هایی را که می‌نویسند، بخوانید و ببینید اوضاع چگونه است و می‌خواهند چه کار کنند.

همین است که گفتم! می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند. می‌خواهند اگر سرمایه‌ای هست، جذب و تصرف کنند. می‌خواهند در جمع‌ها، اختلاف و تشتت ایجاد کنند. این‌ها این شیوه کار را دنبال می‌کنند.

جِبْهَةُ خُودِي رَا از هَزْم، سَايش و رِيْزْش نَجَات دَهيد.

آنچه در مجموع می‌خواهم عرض کنم این است که شما باید کاری کنید که جِبْهَةُ خُودِي رَا، از هَزْم و سَايش و رِيْزْش نَجَات دَهيد. جِبْهَةُ خُودِي هَم، به شما برادران و خواهران نگاه می‌کند.

در حدّی که شما آقایان حاضر در جلسه را می‌شناسم -اسامی شریف خواهران را نمی‌دانم. چون معرفی نشدند- می‌بینم از مراکز مختلفی هستید. از حوزه هنری هستید، از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستید، از صدا و سیما هستید و از مجموعه‌های کوچک هنری از بخش‌های مختلف دیگر هم هستید.

شاید بعضی از شما، همدیگر را هم نشناسید، یا با هم کار نکرده باشید و یا بعضی از شما، در بعضی دیگر عیوبی را سراغ داشته باشید. به طوری که اگر پرسند «حاضرید با بغل دستی خود کار کنید» بگویند: «نه. من با این فرد کار نمی‌کنم.» ممکن است این‌طور باشد و شما عیبی را در همدیگر ببینید.

اما من که از یک نقطه دیگر به مجموعه شما که بعضی تان شاعرید، بعضی تان فیلم‌سازید، بعضی تان نمایشنامه نویسید، بعضی تان نویسنده‌اید، بعضی تان موسیقی‌دانید و بعضی تان سینماگرید، نگاه می‌کنم، عیوب احتمالی را -که شاید وجود داشته باشد، شاید وجود نداشته باشد- نمی‌بینم. من مجموعه شما؛ چه آخوندتان، چه غیر آخوندتان، چه زنتان، چه مردتان و چه جوان و پیرتان را پیر، الحمدلله، خیلی ندارید همان‌طور که گفتم جمعی از آن سیصد و سیزده نفر را می‌بینم.

من مجموعه‌ی شما
را - هر جا هستید -
مجموعه‌ای می‌بینم که
اگر یک وقت در دل
خود احساس غربتی
در این زمینه بکنم و
ناگاه نور آمیدی در آن
بدرخشد، آن نور امید
شما بیاید. این را حقیقتاً
می‌گویم. کسانی از شما
را که می‌شناسم، در واقع
این‌طور هستید.

﴿بَرَقَ﴾ وقتی اراده الهی تعلق گرفت، بار خدا زمین نمی‌ماند!

من مجموعه شما را - هر جا هستید - مجموعه‌ای می‌بینم که اگر یک وقت در دل خود احساس غربتی در این زمینه بکنم و ناگاه نور امیدی در آن بدرخشد، آن نور امید شما می‌داند. این را حقیقتاً می‌گویم.

کسانی از شما را که می‌شناسم، در واقع این‌طور هستید. بدانید من مجموعه شما را تقریباً هر شب به‌طور خاص دعا می‌کنم.

حتی در دعا، از بعضی اشخاص و گروه‌ها اسم می‌آورم. مثلاً مجموعه حوزه هنری، یا آن عده‌ای که با فلان کس پیش من آمده بودند. منظورم این است که به مجموعه شما امید بسته‌ام. البته این نکته را هم به شما بگویم که اگر خدای ناکرده همگی تا یک وقت بگویید «ما می‌خواهیم این کار و فعالیت و حضور را ببوسیم و کنار برویم»، عقیده ندارم که این میدان، خالی خواهد ماند؛ نه.

عقیده من این است که بار خدا، زمین نمی‌ماند. بنده از قبل از انقلاب به طلبه‌ها و رفقای جوانی که با من بودند، مکرر در مکرر می‌گفتم این را شما بدانید که وقتی اراده الهی تعلق گرفت، بار خدا زمین نمی‌ماند.

قرآن، ناطق به این است: «من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» خدا دست دیگری، پشت دیگری و بر و دوش و بازوی ستبر دیگری را مأمور برداشتن این بار و حمل آن خواهد کرد. ولی بالأخره، کار به تأخیر می‌افتد. در این شکی نیست که وقتی ما بخواهیم باری را بر زمین بگذاریم، تا دیگری بیاید و آن بار را بردارد، وقفه‌ای ایجاد می‌شود. البته، وقفه در راه خدا، نارواست. استفاده از این فرصت و موقعیت هم که خدا به ما داده است تا بتوانیم این بار را برداریم، بزرگ‌ترین کار ماست.

اصلاً بزرگ‌ترین افتخار این است که خدا ما را بنده خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم. لذاست که من عرض می‌کنم: شما باید تلاش کنید تا جبهه خودی و آن جمع سیصد و سیزده نفری بدر کبرای امروز، سایش پیدا نکند.

بخش از عوامل درونی خودتان شروع کنید! مخاطبتان را خلق کنید!

من می گویم برای این که سایش پیدا نکنید، از عوامل درونی خودتان شروع کنید؛ عواملی که در جمع خود شما هست. البته برای عواملی هم که مربوط به بیرون شماست، فکر کنید. فکر کنید، پیشنهاد بدهید، طلب کنید و بخواهید؛ اما پیشرفت کار را متوقف به آن‌ها ندانید.

از خودتان شروع کنید و با شرایط موجود، کار را دنبال نمایید.

از جمله کارهایی که باید بکنید، یکی این است که مخاطب خودتان را خلق کنید. اگر به فکر این باشید که مخاطب جبهه مقابل را تصرف کنید، ممکن است همین فکر، شما را وسوسه کند که به تقلید کار جبهه مقابل بپردازید.

بعضی از عناصر جبهه خودی که مثلاً داستان می نویسند یا فیلم می سازند، با این خیال که مخاطبین جبهه مقابل را جذب کنند، به مسائلی می پردازند که نویسنده یا فیلم ساز جبهه مقابل به آن‌ها پرداخته است. مثلاً آن‌ها برای جاذبه فیلم از عامل زن - یعنی عامل جنسی - استفاده می کنند؛ این‌ها هم همین کار را می کنند.

این کار، به هیچ وجه صحیح نیست؛ چون به سایش در جبهه خودی کمک می کند. بنده این را قبول ندارم. نه فقط قبول ندارم، بلکه تصور می کنم این فکر، غلط و این کار، اشتباه است.

ما باید مخاطب خودمان را خلق کنیم. اگر دشمن ما با تکرار یک حرف، گوش‌ها را با آن آشنا می کند، ما نباید مجبور شویم حرفی را که او می خواهد، تکرار کنیم. اگر او با خوراندن یک خوراک، ذائقه جدیدی برای مردم کشور خلق می کند، ما نباید تبع آن ذائقه خلق شده باشیم.

خودمان باید ذائقه دیگری خلق کنیم؛ یعنی همانی که مطابق فکر و ایمان و عقیده ماست. خلاصه این که، اگر دشمن خصوصیات را در کار خودش برجسته می کند، ما تقلید نکنیم.

فرض کنید دشمن در قصه و شعر و فیلم و فیلم‌نامه خود، از خصوصیت انتقاد از وضع موجود استفاده می کند. آیا ما هم باید برای عقب نماندن از او، در قصه و شعر و فیلم و فیلم‌نامه خود، از وضع موجود انتقاد کنیم؟ می دانید نتیجه این کار چه خواهد شد؟! می دانید آخرش به کجا خواهد رسید؟!

آیا انتقاد از وضع موجود یک ارزش است که ما آن را ارزش به حساب بیاوریم؟! اصلاً چرا از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم؟! چرا انتقادی کنیم که به معنای عیب جویی، ایرادگیری و نیش زدن است؟! چرا به خودمان نیش بزنیم؟! آیا وضع موجود، اشکالی دارد؟! اگر دارد، همت بگماریم تا اشکال را برطرف کنیم. چرا خرابش کنیم؟!

ما نباید به خود روی که در گردنه نفس‌گیری، ناله کنان بالا می‌رود؛ حرکتش کند است و مشکلی دارد، سنگ بزنیم. چون اگر سنگ بزنیم، متوقف می‌شود. باید به آن خودرو کمک کنیم و هلهش بدهیم تا بالا برود.

چونچه بزنیم! چه داعی داریم که بیهوده به آتشی که آن‌ها می‌افروزند، باد

البته یکی از شگردهای جبهه دشمن، انتقاد از وضع موجود است. چون می‌دانند طبیعت انسان از انتقاد خوشش می‌آید، می‌خواهند یکی را پیدا کنند و به انتقاد از او بپردازند.

معلوم هم هست که آن‌ها برای مورد انتقاد قرار دادن، چه کسانی را انتخاب می‌کنند: مسئولین و اصل نظام را. منتها اگر جرأت نکردند به انتقاد از اصل نظام بپردازند، به اشخاص نظام و سیاست‌های آن حمله می‌کنند.

ما چرا این کار را نکنیم؟ ما اگر می‌خواهیم انتقاد کنیم، خیلی موارد و مسائل هست که می‌شود از آن‌ها انتقاد کرد.

در اوایل انقلاب، یک وقت سراغ یکی از همین معاریف را - که با بنده آشنایی داشت و حالا از دنیا رفته است - گرفتم. (من در همان اوایل، این فکر را داشتم که با بعضی از رفقا یا آشنایان قدیمی، حداقل تماس تلفنی برقرار کنم و سراغی از آن‌ها بگیرم). در آن گرفتاری‌های فراوان اوایل انقلاب، عمده خواب و استراحت من، در خودروی بود که با آن، از جایی به جایی می‌رفتم. واقعاً ما وقت خواب و استراحت نداشتیم! با این همه، در همان گرفتاری‌ها، گاهی از فرصتی استفاده می‌کردم و به وسیله تلفن، از این افراد احوالی می‌پرسیدم؛ به تصور این که شاید برای انقلاب، کاری شده باشد.

باری؛ به آن آشنای معروف تلفن زدم که «آقا، چطور؟ رفیق، کجایی؟ انقلاب شده. خیر داری، نداری؟ نظام شاه رفته و اوضاع عوض شده.» و از این حرف‌ها. ناگهان با لحن خیلی بدی شروع کرد به حرف زدن و گفت: «بنای ما بر این است که همیشه بر سلطه باشیم نه با سلطه!» گفتم: «وَلَا بِنَايَ بَسِيَارِ غُلَطٰی اَسْتَ! مگر سلطه همیشه

بد است که شما می‌خواهید «بر سلطه» باشید؟ نه؛ اگر سلطه خوب است، بیایید نوکر سلطه بشوید و «با سلطه» باشید.

ثانیاً شما می‌خواهید «بر سلطه» باشید؟ خیلی خوب؛ سلطه آمریکا دارد پدر ما را درمی‌آورد. [سال ۵۸ بود.] می‌بینید سلطه آمریکا که بالاتر از همه است، چه کار می‌کند؟

بر این سلطه باش و هر چه دلت می‌خواهد، بگو! این و اون کرد؛ گوشه‌ی را گذاشتم و تا آخر هم سراغ او نرفتم. البته او بعدها - یعنی این سال‌های اخیر - آمد که دیگر اجل محتوم مهلتش نداد و به آن دنیا رفت.



برای چه چیزشان تجلیل کنیم؟ چرا تسلیم جبهه مقابل شویم؟

امروز سیاست جبهه مقابل، همان سیاست است. به قول معروف، استدلال و منطق چرندی هم برای آن درست کرده‌اند و می‌گویند: باید «بر سلطه» باشیم. چرا انسان «بر سلطه» باشد؟ مگر دیوانه است که «بر سلطه» باشد؛ آن هم سلطه خوب و الهی؟! شما به دولت‌هایی که از اول تاریخ تا به امروز در دنیا و در ایران خودمان روی کار آمده‌اند نگاه کنید! آیا دولتی مثل این دولت و دولت‌مردانی مثل این دولت‌مردان که پاک، سالم، وطن‌دوست، مردم‌دوست، خداپرست و خداترس باشند سراغ دارید؟ چرا انسان با این‌ها مخالفت کند؟ تاریخ خودمان را بردارید و بخوانید. این از تاریخ دوران پهلوی که هیچ، و او ایلاست. تاریخ دوران قاجاریه را بخوانید و ببینید در اواسط و اواخر این سلسله، رجال کشور چه کسانی بوده‌اند! ببینید کسانی که امروز بر سر کارند، جانشین کیانند! با این حال، آیا سزاور است که به تبع عناصر جبهه دشمن، در آثار هنری خودمان حتماً نیشی به دستگاه بزنیم؟

چرا؟ چه داعی داریم که بیهوده به آتشی که آن‌ها می‌افروزند باد بزنیم، یا آب به آسیاب آن‌ها بریزیم؟ استفاده از عامل جنسی در فیلم‌ها، یا طرح چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام، از کارهای آن‌هاست. آن‌ها اصرار دارند که از چوب هم آدم بتراشند و معرفی کنند. چهره پوسیده فسیل شده‌ای را می‌آورند و به مطرح کردن شعرش و اسم و فلانتی می‌پردازند. آیا ما هم باید همان را تکرار کنیم؟ چرا؟ ما چه داعی داریم. این بدبخت، فسیل شده است و آن روز هم که جوان بود، راه و رسم درستی نداشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره «عبدالله بن عمر» فرمود: «این آدم، وقتی جوان بود بد اخلاق بود. حالا که پیر هم شده، دیگر و او ایلاست!» این‌ها هم آن روز که جوان بودند چه

بودند که حالا که پیر و از کار افتاده و بی‌ابتکار و بی‌زایش و واقعاً سترون شده‌اند، چه باشند! در روزگار سترونی‌شان نصیب جمهوری اسلامی شدند؛ ما بیابیم و از این‌ها تجلیل کنیم؟! برای چه چیزشان تجلیل کنیم؟ چه خدمتی به این مملکت کردند؟ کدام قصه خوب، کدام رمان خوب، کدام مقاله خوب و کدام شعر خوب را به نفع این ملت نوشتند و سرودند؟ این‌ها جز این که با شعر خودشان مردم را به طرف فحشا کشاندند، مگر کار مثبتی هم کردند، که ما از این آقا یا از خانمشان تجلیل کنیم؟ این‌ها در دوران طاغوت، یک ذره احساس وظیفه نکردند؛ یک ذره احساس وجدان نکردند؛ یک لحظه با ظلمی که بر این مملکت حاکم بود، نجنبیدند؛ یک سیلی که هیچ، حتی یک اخم را هم در راه خدا، در راه این ملت، در راه این کشور و برای آبادی آن تحمّل نکردند. ما بیابیم و از این‌ها تجلیل کنیم؟! آن که از این‌ها تجلیل می‌کند، ابزار کارش این تجلیل است. سیاستش این است. او باید هم تجلیل کند. اگر این‌ها را نداشت -همان طور که عرض کردم- از چوب هم آدم می‌تراشید و به معرفی و تجلیلش می‌پرداخت! ما چرا تسلیم جبهه مقابل شویم؟

﴿بَرَق﴾ وقتی یکپارچه شدید؛ تلاش مضاعف کردید، آنگاه به سراغ جبهه مقابل بروید.

علی‌ای‌حال، اگر جبهه خودی یکپارچه شد، تلاش مضاعف کرد و از تلاش مضاعف خسته نشد، به کارها کیفیت بخشید و به ایجاد یک تمرکز واقعی پرداخت، آن وقت «لدى المصلحة، لدى الاقتضاء» این جبهه حق دارد به سراغ کسانی از آن جبهه برود. مثل انسانی که با معده سالم، به سراغ لقمه‌ای می‌رود تا آن را بخورد و هضم کند و جزو بدنش سازد. حرفی نیست.

اما مادام که چنین ابتکار عمل و اقتدار و توانایی‌ای در جبهه خودی نیست، بیش از هر کار، واجب‌تر از هر کار، باید مواظب خودش باشد تا جبهه مقابل او را نخورد و به هضمش نپردازد!

عریض ما قدری طولانی شد. البته بنده خیز را برای یک ساعت و نیم بر نداشته بودم و قصدم این بود که خیلی کمتر از این صحبت کنم، تا شما هم فرصت داشته باشید حرف بزنید. اما مع‌الاسف نشد و به طول انجامید.

﴿بَرَق﴾ مخاطب شما همه بشریت‌اند.

و اما راجع به مطلبی که آقای «ارگانی» در باب مخاطب فرمودند؛ من اصلاً نمی‌گویم که «مخاطبتان یک عده خودی باشند.» مخاطب شما، همه بشریتند: «و ما ارسلناك الا كافة للناس» نمی‌گویم که «شما یک مشتت حزب‌اللهی مؤمن را پیدا کنید؛ آن‌ها را آهسته و مثلاً خصوصی، بیاورید، حرف‌هایی به آن‌ها بزنید و سپس ول‌شان کنید؛ بقیه هم خودشان بروند.» من این را نمی‌گویم. من می‌گویم: شما مشخصه خودتان را در پیامتان حفظ کنید و بگذارید کسانی که مخاطبتان قرار می‌گیرند، این طعم برایشان خوشایند باشد. مثل همان کاری که پیامبران و مصلحین دنیا کردند. و الا اگر قرار باشد با دست خودمان، دُور خودمان دیوار بکشیم که واویلاست!



﴿بَشِّرْ﴾ می‌شود برنامه‌ای هم حزب‌اللهی مسلمانان ناب باشد هم بسیار زیبا، شیرین و جذاب.

در باب جاذبه‌ها هم، معلوم است که اعتقاد من چیست. یک وقت به چند تن از برادران که این‌جا هم حضور دارند، گفتم: «اگر بنا شد فیلم یا برنامه‌ای حزب‌اللهی باشد، عقیده من این نیست که امل و بی‌جاذبه و بد و قدیمی و تکراری باشد؛ نه. بنده معتقد می‌شود برنامه‌ای، هم حزب‌اللهی واقعاً مسلمانان ناب باشد و هم بسیار زیبا و شیرین و جذاب.

می‌شود این کار را کرد.» البته این هم که می‌گویم «می‌شود»، نه این که بخواهیم آرمان‌گرایی کنیم. اتفاقاً مواردی از آنچه مورد نظر است، وجود دارد و بد نیست همین‌جا از آن‌ها اسم ببریم. یکی از موارد، مربوط به آقای رهگذر است که البته می‌خواستم خصوصی به ایشان بگویم. برنامه رادیویی صبح جمعه^۴ آقای رهگذر، انصافاً برنامه کم نظیری است. برنامه بسیار خوبی است.

نمی‌دانم شما خانم‌ها و آقایان، اصلاً وقت دارید این برنامه را بشنوید؟ اصولاً از وجود چنین برنامه‌ای خبر دارید یا ندارید؟ این‌طور که به نظر می‌رسد، خود رادیویی‌ها هم نمی‌دانند قضیه چیست؟! این آقا که خودش در رادیو کار می‌کند، می‌گوید: «ظهر جمعه!» خیر! ایشان برنامه بسیار خوبی دارند که از ساعت هشت و نیم تا نه صبح پخش می‌شود.

واقعاً گاهی اتفاقی افتاده که خود من با دستیاری ساعت را نگاه کرده‌ام که ساعت هشت و نیم نگذشته باشد و بنشینم این برنامه را گوش کنم. البته مدتی پیش به ذهنم بود بگویم ولی غفلت کرده بودم که اطلاع بدهید، ایشان زحمت بکشند و به این‌جا بیایند تا من حضوراً ازشان تشکر کنم.

برنامه رادیویی ایشان که در خصوص زندگی پیغمبر است، کشش این را دارد که به همه زبان‌های زنده دنیا ترجمه شود. من در این موضوع واقعاً دقت کرده‌ام که می‌گویم.

یعنی اگر همین امروز برنامه ایشان به زبان عربی ترجمه شود و کاری کنیم که به وسیله‌ای، این برنامه، فرضاً از رادیو کویت یا رادیو سعودی - بی‌آن که بگویند مال کجاست - پخش شود و بعد مستمعین بفهمند این برنامه در ایران تهیه شده است، خود این به قدر یک عالم، تبلیغات به نفع ایران دارد. مسلماً برای مردم جذابیت خواهد داشت و در مردم ایجاد جذابیت خواهد کرد.

چند مثال از اثر هنری خوب.

پس ببینید که می‌شود! البته ایشان برای آماده‌سازی و پخش این برنامه، از عناصر و عوامل گوناگونی استفاده کرده‌اند. من نمی‌دانم سازندهٔ این برنامه کیست. همین قدر می‌دانم که نویسنده، آقای رهگذر است. از سازندهٔ برنامه هم - هر که هست - اگر این‌جا حضور ندارند، باید جداگانه تشکر کرد. اما ایشان - آقای رهگذر - نوشته‌اند و انصافاً هم بسیار خوب نوشته‌اند. البته در خصوص این برنامه، تذکرات و انتقاداتی هم دارم که بعداً به خودشان عرض خواهم کرد.

یا از موارد دیگری که می‌شود به آن اشاره کرد، فیلم بسیار خوبی است که آقای حاتمی‌کیا ساخته‌اند. به اسم آقای شمعدری اشاره شد. باید بگویم ایشان هم فیلم‌ساز قابل‌استی است. البته فیلم‌های دیگری هم که آوردند، خیلی خوب است؛ اما فیلمی که الان در ذهن من است، فیلم آقای حاتمی‌کیاست. این فیلم، فیلم بسیار خوب، زنده و برجسته‌ای است که این‌جا آوردند و ما دیدیم. البته نه این‌که انتقاد ندارد. چرا؛ انتقاد هم دارد؛ اما انتقاد داشتن، دلیل بد بودن نیست. پس، می‌شود با رعایت موازین و ارزش‌ها، کار هنری بسیار خوب و پر جاذبه‌ای تولید کرد.

ما در زمینهٔ آثار سینمایی، خوشبختانه، فیلم‌های خوب، کم نداریم. به اسم آقای شمعدری اشاره شد؛ یادم آمد که فیلم‌نامهٔ «پر بال فرشتگان» خودشان را آوردند و من خواندم. هم فیلم‌نامه خیلی خوب بود، هم فیلم. نمی‌دانم فیلم‌نامه را هم خودشان نوشته بودند یا نه؟ واقعاً ما چنین کارهایی داریم. این یک نکته.

مجموعهٔ تشکیلاتی،

حیاتش به این است که از بالا مرتب

زیر نظر باشد. یعنی یک نفر، دائم به آن

تشکیلات نگاه کند. این نگاه، مثل نور چراغ

قوه است و تا زمانی که به یک نقطه افتاده باشد،

آن نقطه روشن است. اما به مجردی که چراغ قوه

را گردانید، دیگر آن نقطه روشن نیست. کسی که

بالا سر است، باید دائم مجموعه را زیر نظر داشته

باشد و با چشم و نگاه اوست که مجموعه جان

می‌گیرد. «نگاه» که عرض می‌کنم، نگاه

ظاهری نیست؛ مقصود، مدد رساندن

فرد ناظر و بالا سر است.

مجموعه تشکیلاتی حیاتش به این است که از بالا مرتب زیر نظر باشد.

متأسفانه، وقت رو به اتمام است. راجع به مطالبی هم که خواهران، خانم ثقفی گفتند و بعد آقای پورنجاتی ادامه دادند، باید بگوییم: کاری نکنید و حرفی نزنید که تعلیق بر محال شود. واقعاً بنده با این همه کار و با شرایطی که دارم، می‌توانم رئیس «مجمع هنرمندان و روشن‌فکران انقلابی» شوم؟! چنین چیزی می‌شود؟! من وقتش را دارم؟! توانایی‌اش را دارم؟! اخیراً آقای زم‌نامه‌ای به من نوشته بودند و موضوعی را یادآوری کرده بودند.

در آن نامه، خطاب به من آمده بود: «شما در زمان ریاست جمهوری خودتان گفتید، وقتی دوره‌اش تمام شد، به حوزه هنری می‌آیم و هفته‌ای هفت، هشت ساعت کار می‌کنم.» واقعه‌ش نیز همین بود.

در ذهن بنده بود که اگر فراغتی پیدا کردم، وارد همین مجموعه‌های شما - بیشتر از همه حوزه هنری - شوم و کار کنم. اما امروز که مجال پیدا نمی‌کنم و فرصتش نیست. شما بباید و فکر دیگری برای تمرکز خودتان بکنید. رئیس و سرپرست موفق آن کسی است که بتواند سر و سامانی به تشکیلات

شاخص این است! بیگانه و دشمن نیش می‌زند و می‌سوزاند.

یکی از دوستان بحث انتقاد را پیش کشید و اتفاقاً به نکته خوبی اشاره کرد. به عنوان مثال، آمدیم و لحنی را که شما برای دوست معین کرده‌اید، دشمن به کار برد. فرضاً گفت: «حیف است که شما مرد به این خوبی، نظام به این خوبی را به این شائبه‌ها آلوده و دچار کنید.» آن وقت، مطالبی هم ذکر کرد که به منزله نیش بود. آیا از لحن کلام می‌شود فهمید که این طرف - گوینده و انتقاد کننده - دوست است یا دشمن؟ چون آنی که شما گفتید، شاخصه‌اش لحن کلام بود. خوب؛ هر دشمنی خیلی راحت می‌تواند لحن کلام دوست را بگیرد. همه هم نمی‌شناسند. همه که «و لتعرفنهم فی لحن القول» نیستند. پیغمبر است که «لتعرفنهم فی لحن القول»؛ همه که لحن را نمی‌شناسند. آنی که من گفتم، نیش زدن است و نیش زدن هم مشخص است. خیلی از اوقات ممکن است پدری از پسرش انتقاد کند، بدگویی هم بکند؛ اما هرگز نمی‌خواهد با نیش زدن، دل فرزندش را بیازارد. لکن بیگانه و دشمن نیش می‌زند و طرف را می‌سوزاند. شاخصه‌اش این است.

بدهد و خودش به سازماندهی آن برسد.
من اگر بخواهم تشکیلات درست کنم و اعضای آن تشکیلات -به قول شما بازوهایش- همین برادران و خواهران روشن‌فکر و هنرمند انقلابی باشند، این با اسم نمی‌شود. خاصیت مجموعه‌های انسانی این است. اگر کسی در امور حزبی و تشکیلاتی کار و فعالیت کرده باشد، این‌ها را خوب می‌داند.
بنده چون سال‌های متمادی در تشکیلات دولتی کار کرده‌ام -کار و فعالیت در حزب و نظایر آن، به جای خود محفوظ- می‌دانم که مجموعه تشکیلاتی، حیاتش به این است که از بالا مرتب زیر نظر باشد. یعنی یک نفر، دائم به آن تشکیلات نگاه کند. این نگاه، مثل نور چراغ قوه است و تا زمانی که به یک نقطه افتاده باشد، آن نقطه روشن است. اما به مجردی که چراغ قوه را گردانید، دیگر آن نقطه روشن نیست. کسی که بالا سر است، باید دائم مجموعه را زیر نظر داشته باشد و با چشم و نگاه اوست که مجموعه جان می‌گیرد.

«نگاه» که عرض می‌کنم، نگاه ظاهری نیست؛ مقصود، مدد رساندن فرد ناظر و بالا سر است. با این حساب، آیا من فرصت نظارت بر مجموعه مورد اشاره را دارم؟ معلوم است که ندارم.

اگر واقعاً به این نتیجه می‌رسید که این مجموعه، احتیاج به یک تمرکز دارد و آن تمرکز هم منافات با تجمع‌های کوچک‌تر ندارد، خودتان قدم پیش بگذارید. خوب؛ امروز بارزترین این تشکیلات، حوزه هنری است.

تشکیلات دیگری هم از قبیل «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» و مجموعه‌های به اصطلاح غیر سازمانی -مثل همان گروهی که اسم آوردند- داریم. آقایانی که هستند -آن نویسندگان و هنرمندان- همه در آن، جا بگیرند.

مجموعه‌ای تشکیل دهید که همه این‌ها در آن، جا بگیرند و ریاستی هم برایش

انتخاب کنید. از میان خودتان یک مجموعه سه‌الی پنج نفری، واقعاً انتخاب کنید.

ولو فردی را در این مجموعه کوچک، چندان هم توانا نمی‌دانید؛ ولی هنگامی که این مجموعه سه‌الی پنج نفری، مطلبی را عنوان کرد و سخنی گفت، همه قبول کنند

البته مجموعه منتخب هم احترام خودش را نگاه دارند، و زیاده‌گویی نکنند؛ مقداری بگویند.

گاهی با شما جلسه داشته باشیم»، پیشنهاد بسیار خوبی است.

اگر چنین مجموعه‌ای به وجود بیاورید، خیلی خوب است. بنده هم حمایت و کمک خواهم کرد و گاهی با شما جلسه خواهم داشت. این که خواهرمان گفتند «گاهی با شما جلسه داشته باشیم»، پیشنهاد بسیار خوبی است. جلسه داشتن با شما، برای من از آن تکلیف‌هایی است که مطابق هوای نفس است.

برای من، نشستن در مجموعه شما جزو آن تکالیفی است که با هوای نفسم موافق است. شاید ثواب هم از این جهت، واقعاً نداشته باشد؛ چون طبق هوای نفس است. چون مطابق هوای نفسم، نشستن در مجموعه شما را دوست می‌دارم، می‌ترسم خدای ناکرده، ثواب هم نداشته باشد. به هر حال، حرفی نداریم. گاهی یک بار هم می‌نشینیم و با شما صحبت می‌کنیم.

شما می‌گویید، ما هم می‌گوییم، اما اول شما باید آن به اصطلاح تنش‌تشیلاتی را به وجود بیاورید. اول این تنش انجام گیرد؛ بتنید آنچه را که باید بتنید؛ آن وقت ما هم با تنیده شما، ارتباطی برقرار خواهیم کرد. حرفی هم نداریم که گاهی تذکراتی بدهیم، مطلبی از شما بشنویم و کمک مادی یا معنوی‌ای بکنیم. این، می‌شود.

این مطلب را هم عرض کنم که من در انتخاب و تعیین اشخاص، هیچ نقشی نداشته‌ام و نگفتم چه کسی باشد یا چه کسی نباشد. حتی دفتر ما هم نقشی نداشته است. ما فقط گفتیم به این آقایان بگویید از بعضی از برادران که با مجموعه‌ها سر و کار دارند - مثلاً آقای شریعتمدار، آقای زم، و مجموعه‌ای از دوستان با این خصوصیات - دعوت کنند. ضمناً، آن خواهرمان، نکته خوبی را به یاد من آوردند.

من حس می‌کنم که بعضی از افراد، در این جلسه حضور ندارند؛ اگر چه حضور داشتن

در این جلسه، به معنای خروج از مجموعه سیصد و سیزده نفری نیست. این را به یاد داشته باشیم.

هم شهید آوینی و هم آقای زارعی - که خداوند ان‌شاءالله در جانشان را عالی کند - در این جلسه نیستند. در اجتماعاتی که جمع دوستان در این جا داشتند، آن دو نفر هم - بعضاً یا هر دو یا یکی‌شان - حضور داشتند.

خداوند در جانشان را عالی کند. از آقای نصیری هم معذرت می‌خواهم که به حکم برادری از نوبتشان استفاده کردم.

ان‌شاءالله موفق باشید. وقت نماز است.

بنده در موارد زیادی
دیدم که هنرمند جبهه خودی،
به هنرمند جبهه‌ی مقابل به چشمی نگاه
می‌کند که گویی آن هنرمند، «بزرگ» است!
دیگر این را نمی‌دانست که ممکن است هنرمند جبهه
مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچک‌تر از
شخصیت اوست که در جبهه خودی است. نمی‌دانست که
هنرمند جبهه مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او
دارد، بی‌بهره است و در محیط باز، پرورش نیافته است.
نمی‌دانست که او همان کسی است که روی پاهای
نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آن‌ها را بوسیده
است. پس چه اهمیت دارد؟! لقب باطنطنه
«استاد» چه ارزشی دارد و مگر می‌تواند
واقعیت را تغییر دهد؟!

پی‌نوشت

۱. دعای حضرت مهدی علیه السلام
۲. مائده: ۵۴
۳. سنا: ۲۸
۴. اشاره به برنامه «از سرزمین نور» که مربوط به زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.
۵. محمد: ۳۰

دغدغه‌های فرهنگی
(شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام
معظم رهبری در سال ۱۳۷۳ با استفاده از
دیگر بیانات معظم له)
قیمت: ۷۵,۰۰۰ ریال
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۷۵-۲۰-۸
قطع: وزیری
آخرین چاپ: چاپ ۲۱ خرداد ۱۳۹۲
شمارگان تاکنون: حدود ۶۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۷۲
ناشر: موسسه جهادی
نویسنده: مرکز صهبا

کتاب «دغدغه‌های فرهنگی» که در دلبهشت
ماه سال ۱۳۹۰ به چاپ رسیده، شرح مزجی
بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در ۲۲ تیر
سال ۱۳۷۳ است که با استفاده از دیگر بیانات
معظم له تکمیل شده است.
جهت تولید این کتاب، بیش از پانصد سخنرانی
از بیانات معظم له مطالعه شده و هشتاد سخنرانی
برای استفاده در این کتاب انتخاب گردید.



متن محوری کتاب، مربوط به دیدار رهبر انقلاب اسلامی با عناصر جبهه‌ی خودی در حوزه‌ی فرهنگ، مندرج در نخستین شماره از نشریه آفتاب (نشریه حاضر) است که به روش «مزجی»، با دیگر بیانات مقام معظم رهبری شرح و بسط داده شده است.

مزجی به معنای ترکیب و آمیختگی است و وقتی متن با شرح متن، به گونه‌ای در هم بیامیزند که متنی جدید به وجود بیاید، به این گونه شرح، «مزجی» می‌گویند. کتاب‌های زیادی وجود دارند که به روش شرح مزجی نوشته شده‌اند. معروف‌ترین آن، کتاب شرح لمعه است. کتاب لمعه‌ی شهید اول از مشهورترین کتب فقهی شیعه است. این کتاب به‌خاطر محدودیت زمانی، ظرف مدت یک هفته در زندان نوشته شده و پس از شهادت او، شهید ثانی شرحی مزجی بر این کتاب می‌نویسد که به شرح لمعه معروف است. او در میان کلمات و جمله‌های کتاب، کلمات و جملات خود را می‌نویسد و برای آنکه تفکیکی ایجاد کند بین متن اصلی و شرح آن، کلمات و جملات متن اصلی را داخل پرانتز می‌گذارد. شرح با متن اصلی ترکیب شده است اما با این حال خودش را به گونه‌ای تفکیک می‌کند تا خدشه‌ای به متن اصلی وارد نشود. این سبک کار برای اولین بار است که در مورد بیانات مقام معظم رهبری انجام گرفته است. جهت دریافت این کتاب می‌توانید با شماره ۰۲۱۲۲۵۸۵۳۸۲ تماس بگیرید و یا به سایت jahadi.ir مراجعه نمایید.

در ادامه بخشی از سوالاتی که با مطالعه کتاب دغدغه‌های فرهنگی، پاسخ آن‌ها را می‌یابیم آورده شده است:

- دغدغه اصلی نظام اسلامی کدام یک باید باشد؟ سیاسی، اقتصادی یا

فرهنگی؟

- بزرگ‌ترین دغدغه رهبر انقلاب اسلامی، دغدغه فرهنگی است؛ چرا؟

- چه کسانی و با چه ویژگی‌هایی باید علم‌دار کار فرهنگی کشور گردند؟

- کار سیاسی کردن راحت‌تر است یا کار فرهنگی؟

- آیا فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیه انقلاب، تحول لازم را پیدا کرده است؟

- چه اتفاقی می‌افتد که یک فرد فعال پیش‌رو اثرگذار به موجودی منفعل تبدیل می‌شود؟

- چرا کارهای فرهنگی کشور زمین مانده است؟

- نقش هنر و فرهنگ در تداوم راه انقلاب چیست؟

- اول انقلاب چه امری باید تحقق می‌یافت تا وضع فرهنگی امروز ما مطلوب می‌شد؟

- فرهنگ را چگونه می‌توان گسترش کمی داد و این کار بر عهده کیست؟

- منظور از گسترش کیفی فرهنگ چیست؟ کدامیک مهم‌تر است؛ گسترش کیفی یا کمی؟

هیأت تراز انقلاب اسلامی،
 همان قله‌ای است که باید به سویش حرکت کرد، همان هیأت‌الگوپی که
 گوشه‌گوشه و لحظه‌لحظه‌اش باید مورد رضایت امام عصر علیه السلام باشد.
 هیأتی که شایسته برپایی در حضور حضرت تاش باشد.
 هیأتی آماده حضور و ظهور...
 ترسیم بایسته‌ها و شایسته‌های چنین هیأتی، هر چند سخت و دشوار
 می‌نماید، اما لازم است و ضروری...
 * * *
 در «آفتاب»، در جستجوی ابعاد و شاخصه‌های «هیأت تراز انقلاب اسلامی»
 پای بیانات امام راحل (ره)
 و رهبر معظم انقلاب (مد ظله العالی) می‌نشینیم.



که به دنبال ارتباط بیشتر
 محبتان سیدالشهدا است...
 قرار نیست مشعر تولید کند.
 قرار است مشعر آینه تولیدات
 و فعالیت‌های شما باشد.
 اینجا، جای آرز هیأت شماس
 که باید در شماره‌های بعد پرش کنید...

۱۵۴۲
 ۰۲۵ - ۳۲۹۲ ۸۹ ۵۱
 www .۱۵۴۲ .ir
 mag @۱۵۴۲ .ir



جامعه ایمانی مشعر،
 محفلی است برای گردآمدن
 هیأت‌های کشور.
 مشعر چیزی جز اجتماع هیأت‌ها نیست،
 جامعه‌ای فراتر از مرزهای نژادی و
 تقسیمات جغرافیایی و سیاسی.
 اجتماعی ایمانی و توحیدی است